



چند خرده روایت از یزد

بار دیگر شهری که دوستش داریم



شنبه ۲۰ فروردین ۱۴۰۱ | سال نهم
دوره جدید ۱۸۰ | شماره پیاپی ۲۱۳
قیمت ۲۰ هزار تومان

- داستان تمام‌نشدنی معادن استان
- معادن، نفس تفت را گرفته‌اند
- چرا یزد را دوست داریم
- یزد بر فراز تاریخ است
- یزد را نمی‌شود دوست نداشت
- می‌توان تمام کاستی‌های این شهر را به خوبی هایش بخشید
- رنگ‌های گرم و آتشین، طعم‌های تلخ و شیرین
- آب هر طیب که در کلبه عطاری هست
- یزدزیبای من
- یزد برایم بزرگترین منبع آرامش است
- خاطره‌بازی با اولین‌های پرگار
- حق با کسی است که می‌بیند
- به یاد کتاب‌فروشی آگاه
- خاطره جمعی یک نسل



طراح: محسن جعفری

بحران کم آبی جدی است

با هم از این بحران گذرمی کنیم



یزد استور

فروشگاه اینترنتی

www.YazdStore.com





هفته نامه سیاسی
اجتماعی، فرهنگی

جامعه

- معادن، نفس تفت را گرفته‌اند
- نقش خانه‌های خلاق در توسعه صنعت گردشگری
- یزد و افق گشایی‌های بین‌المللی



پرونده

- یزد بر فراز تاریخ است
- می‌توان تمام کاستی‌های این شهر را به خوبی‌هایش بخشید
- عالم همه سرای من، اما دلم به یزد
- آب هر طیب که در کلبه عطاری هست
- یزدی که خاکش دامنگیر است
- یزد برایم بزرگ‌ترین منبع آرامش است
- دلبری‌های یزد کم نیست
- دل‌تنگ دیدار یزد هشتم



یادمان

- حق با کسی است که می‌بیند



فرهنگ و ادب

- خاطره جمعی یک نسل
- تلاشی به‌مثابه یک نبرد فرهنگی
- یادای از روانشاد محمود حسینی کتابفروشی آگاه یزد*
- تعطیلی کتابفروشی کتابشناسی
- آگاه: بی‌آگاه
- کتابفروشی آگاه
- حس امن و زلال کتابفروشی آگاه
- یک گوشه امن، مثل غباری که باد با خودش می‌برد
- مرثیه‌ای برای پایان کار یک کتابفروشی قدیمی
- ساعت پدر بزرگ
- بررسی زندگی و آثار وحشی یزدی (بخش دوم)



صاحب امتیاز:

نسرین زمان‌زاده

مدیر مسئول:

زهره شاه‌شواری

قائم مقام مدیرمسئول:

مهدی زمان‌زاده

سرمدبیر:

عاطفه ابراهیمی

دبیر تحریریه:

شادی شفیعی

مجری انتشار:

آرانس هنر و تجربه

ویرگول

صفحه آرایی:

سمیرا میدانی

عکس جلد:

هربرت کریم‌مسیحی

چاپ:

ولیعصر یزد

تیراژ:

۵۰۰ نسخه

نشانی:

یزد، خیابان قیام، کوچه ۱۷

(حسینیه حاجی یوسف)،

کوچه ابریشمی، پلاک ۲

انتشار آگهی:

۰۳۵ ۳۶ ۲۷۴۷ ۱۳

۰۹۱۹۴۹۶۳۷۳۴

از تمامی‌علاقه‌مندان برای
همکاری در هفته نامه
پرگار دعوت می‌شود مطالب
خود را به ایمیل نشیبه
ارسال کنند. مطالب منتشر
شده لزوما دیدگاه پرگار
نیست. پرگار منتظر نظرات
و انتقادات خوانندگان
است.

پرگار نشریه مستقل و متعلق
به بخش خصوصی است.

پست الکترونیک

Info@pargarnews.ir

دانلود نسخه الکترونیک

www.pargarnews.ir

همه مردان بی رزومه یزد

سرمقاله

عاطفه ابراهیمی



رویه معمول دولت‌ها این است که با آمدن احزاب مختلف تغییر و تحولات زیادی در حیطه مدیریتی انجام می‌پذیرد و در این میان، در انتصاب یا عزل مدیران بخش دولتی معمولاً نظام گزینش علمی به کار نمی‌رود. همین چند ماه پیش بود که یکی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی در جلسه علنی مجلس تذکر داده بود که: «رویه‌های سختگیرانه به‌کارگیری نیروهای انقلابی باید رفع شود و تنها منوط به داشتن رزومه و سابقه کاری نباشد چرا که کار پیش نمی‌رود». در واقع او تأکید داشت که نیروهای انقلابی بدون رزومه و سابقه کاری استخدام شوند. به نظر می‌رسد استان یزد در دولت سیزدهم پیشروتر از سایر استان‌ها به این حرف، جامه عمل پوشانده است. در ماه‌های اخیر، مدیرانی در یزد روی کار آمده‌اند که جستجو برای دریافت رزومه برخی از آنان راه به جایی نبرده است. در انقلابی بودن تفکرات این نیروها شکی نیست اما آیا بنا به حرف آن نماینده مجلس، این انقلابی بودن بر رزومه و سابقه کاری ارجحیت دارد؟! مردانی که شاید در تفکرات انقلابی‌شان شکی نباشد اما توانایی مدیریتی‌شان هنوز در حال‌های از ابهام است.

منظور از انتشار رزومه بررسی بحث شایسته‌سالاری و چینش نیروی انسانی در پست‌های مدیریتی بر اساس مؤلفه‌های شایستگی است، اگر نه که صرف داشتن یک رزومه قطور، شاخص درستی برای تشخیص سره از ناسره نیست. اما به‌رحال باید از طریقی به مؤلفه‌های شایستگی یک فرد پی برد و رزومه یکی از این راه‌هاست. رزومه افراد میزان تسلط او به امور اجرایی و مدیریت بحران نهادی که به دست او سپرده شده است را نشان می‌دهد. از طرفی تأکید بر رزومه به معنای عدم استفاده از نیروهای جوان و تازه‌نفس هم نیست. جوان‌گرایی و به‌کارگیری جوانان در پست‌های مدیریتی بسیار هم پسندیده است اما اوضاع زمانی عجیب می‌شود که افرادی بدون رزومه، پست‌های مدیریتی مهم استان را به عهده می‌گیرند. شکی نیست که باید به نیروهای جوان اعتماد کرد و آن‌ها را در مسئولیت‌های بزرگ سنجید اما آیا تنها تکیه بر روحیه انقلابی‌گری برای تصدی برخی پست‌ها کافی است؟ علاوه بر این از اصلی‌ترین ارکان به‌کارگیری مدیران داشتن رابطه استخدامی با دولت است. این همان موردی بود که دست‌وپای استاندار سابق را در به‌کارگیری بسیاری از نیروها بست. عدم دسترسی به رزومه بسیاری از این مدیران یزد، شائبه نداشتن رابطه استخدامی با دولت در انتصاب آنان را قوت بخشیده است. به هر روی به همان اندازه که داشتن روحیه انقلابی برای دولت سیزدهم مهم است قطعاً شایسته‌سالاری نیز باید مهم باشد. چه‌بسا افراد باتجربه و شایسته‌ای که در حلقه هواداران حزبی مدیران رده‌بالای استان جایی ندارند و عدم به‌کارگیری آن‌ها خساراتی برای استان در پی خواهد داشت.



داستان تمام‌نشدنی معادن استان

معادن، نفس تفت را گرفته‌اند

آیا معادن همان اندازه که مدعی هستند، در اشتغال‌زایی نقش دارند؟

شهرستان تفت به واسطه وجود مناطق بیلاقی و سرسبز، جاذبه‌های گردشگری، مناطق کوهستانی که مأمّن و پناهگاه حیات وحش است و دیگر جاذبه‌های طبیعی و باستانی یکی از شهرستان مهم استان محسوب می‌شود. شهرستان تفت با دارا بودن ۳ شهر و سه بخش و ده دهستان و جمعیت حدود ۵۰ هزار نفر که بیش از ۵۰ درصد از آن را روستائیان تشکیل می‌دهند و روستاهای بیلاقی آن در روزهای تعطیل میزبان حدود ۲۵۰ هزار نفر از مردم مرکز استان است. در سال‌های اخیر، داستان معادن این شهرستان هر روز غم‌انگیزتر از روز قبل شده و فشار این معادن بر منابع طبیعی و محیط‌زیست شهرستان هر روز بیشتر می‌شود. محمدرضا امیری دهیار توران پشت در سفر وزیر نیرو به یزد نامه‌ای اعتراضی در این خصوص نوشت. با او درباره مشکل اصلی معادن در تفت گفتگو کرده‌ایم.

زهرا شاه‌شوایی 

اعلام شده و یک درصد حقوق دولتی فقط ۵۰ میلیون تومان پرداخت شده در صورتی که سالانه این معادن بیش از ۱۰ میلیارد تومان تخریب به راهها و مسیرهای روستایی وارد نموده‌اند.

دهیار توران پشت معادن را فقط محل درآمدی برای معدن داران می‌داند و از عدم هزینه کرد بخشی از درآمد در روستا گله می‌کند: در دهستان دهشیر روزانه ۵۰۰۰ تن سنگ توسط معدن داران به فروش می‌رسد، حداقل قیمت فروش از قرار هر تن ۳۰۰ هزار تومان و سرجمع فروش روزانه در حدود یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان است که حداقل یک درصد سهم دولتی که باید در روستاها هزینه شود روزانه ۱۵ میلیون تومان است.

❖ روستاها باید از عواید استخراج معادن برخوردار شوند

مجوزهای بی‌رویه‌ای از ۱۰ سال قبل صادر شده و فعالیتی نداشته و هم‌اکنون در آستانه بهره‌برداری است که معضلات اجتماعی و اعتراضات شدید اهالی روستا را در پی داشته که بعضاً منجر به درگیری و ضرب و جرح شده است.

امیری در پاسخ به این سؤال که چگونه می‌توان مانع از بروز چنین مشکلاتی شد می‌گوید: در قانون مجوز اکتشاف و بهره‌برداری ترتیبی اتخاذ شود که از مسئولان محلی از جمله: فرماندار، بخشدار، شورای اسلامی روستا و دهیار و ادارات ذی‌ربط در رابطه با مسائل زیست‌محیطی و حتی اداره راهداری و حمل و نقل جاده‌ای حتماً استعلام نظر صورت گیرد که در این صورت در هنگام صدور مجوز ما شاهد به کارگیری

دهیار توران پشت در خصوص وضعیت معادن در شهرستان تفت می‌گوید: در این شهرستان ۱۰۰ مجوز معدن سنگ صادر شده که بیشتر به افراد غیربومی واگذار شده است.

بدین صورت که در زمان صدور پروانه اکتشافی انجام نمی‌گیرد چرا که تمام منطقه سنگ است و فقط بر اساس روابط و رانت و بدون مدنظر قراردادن مشکلات اجتماعی در مجاورت روستاها پروانه صادر می‌شود و هر معدن در چندین نقطه در حال برداشت است.

محمدرضا امیری ادامه می‌دهد: در مجاورت روستاها برداشت صورت می‌گیرد و مراتع طبیعی برای چرای دام نابود شده، منابع آبی از بین رفته، قنوات خشک شده، گرد و خاک حاصل از برداشت سنگ، مزارع و درختان و محصولات کشاورزی را نابود کرده است. بر همین اساس بیش از ۱۵۰ پارچه روستا و آبادی شغل دامداری و کشاورزی را از دست داده. علاوه بر این راه‌های غیراستاندارد و کم‌عرض با قدمت بیش از ۵۰ سال، دیگر قابل تردد نیست، تصادفات متعددی که جان تعدادی از روستائیان محروم را گرفته است.

او وزارت صمت را حامی منافع یک عده افراد و شرکت‌های خاص می‌داند و می‌گوید: در یک دهستان بخش مرکزی شهرستان تفت (دهستان دهشیر) و در محدوده ۲۰ روستا، ۴۵ معدن واگذار شده و روزانه بیش از ۲۰۰ کامیون تریلی با تناژهای بالا از معادن بارگیری صورت می‌گیرد.

نکته جالب این است که در سال ۹۸ بهره مالکانه به دولت ۵ میلیارد تومان

مجوزهای بی‌رویه‌ای از ۱۰ سال قبل صادر شده و فعالیتی نداشته و هم‌اکنون در آستانه بهره‌برداری است



نیروهای بومی، تشریک‌مسابی بیشتر در جلوگیری از عوارض زیست‌محیطی و همکاری بیشتر مسئولان و مردم با معدن داران خواهیم بود و مجوزهایی که تاکنون صادر و بهره‌برداری صورت نگرفته مجدداً اعلام و در صورت وجود مشکل و معارض ابطال گردد.

وی ادامه می‌دهد: علاوه بر این طبق قانون برنامه ششم توسعه بند ۵ ماده ۴۳ (۱) روستا باید از عواید استخراج معادن برخوردار شوند و اگر طبق همین قانون سهم روستا از سهم سود برداشت معادن پرداخت شود بسیاری از آسیب‌های ناشی از فعالیت معادن در روستاها رفع خواهد شد.

می‌توان با کنترل و سامان‌دهی حمل و بارگیری سنگ از معادن توسط فرمانداری‌ها بر اساس نظر کارشناسی به‌ازای هر سرویس بارگیری عوارض محلی به‌غیر از یک درصد حق و حقوق دولتی از معادن اخذ گردد.

دهیار توران پشت در خصوص اشتغال‌زایی این معادن در منطقه نیز می‌گوید: افراد بومی به دلیل عرقی که به محل زندگی خود دارند حاضر به کار کردن در این معادن نیستند.

می‌توان گفت اشتغال افراد بومی در این معادن تقریباً صفر است. کارگران شاغل در معادن بیشتر اهل افغانستان و همچنین ترک و لر هستند.

صمت، خود را متعهد به اجرای قوانین می‌داند

در همین راستا محمدرضا علمدار رئیس سازمان صنعت، معدن و تجارت استان یزد در نامه‌ای به مدیرکل دفتر بهره‌برداری معادن وزارت نیرو به این موارد پاسخ داد.

محمدرضا علمدار در این نامه با اشاره به اینکه طبق ماده ۲۴ قانون معادن جهت صدور هرگونه مجوز از ارگان‌های ذی‌ربط استعلام می‌شود گفته: در رابطه با برداشت معادن شهرستان تفت از اواخر سال گذشته طرحی جهت ساماندهی تردد کامیون‌های حمل مواد معدنی منطقه دهشیر با محوریت دستگاه‌های ذی‌ربط آغاز گردید در این راستا مقرر گردید در مسیر خروجی جاده مشترک مورد استفاده کامیون‌های بارگیری شده توسط معادن، نسبت به نصب باسکول توسط معادن و استقرار شرکت حمل‌ونقل توسط اداره کل راهداری و حمل‌ونقل جاده‌ای اقدام گردد.

کامیون‌ها و تریلی‌ها قبل از بارگیری ملزم به دریافت حواله بارگیری از شرکت حمل‌ونقل بوده و معادن مکلف به خودداری از بارگیری وسایل مذکور بدون حواله بارگیری شده‌اند.

در بخش دیگری از این نامه آمده است: در منطقه دهشیر باسکولی نصب و شرکت حمل‌ونقل توسط اداره کل راهداری و حمل‌ونقل جاده‌ای استان

اشتغال افراد بومی در این معادن تقریباً صفر است. کارگران شاغل در معادن بیشتر اهل افغانستان و همچنین ترک و لر هستند.





سه‌م بالای معادن کوچک شهرستان در اشتغال‌زایی مستقیم و غیرمستقیم منطقه مورد توجه قرار نگرفته و با ایجاد اختلال در فعالیت این معادن در استان مورد تهدید قرار خواهد گرفت.



هر بارنامه حمل نیز بابت تأمین هزینه بازسازی و نگهداری جاده، عوارض جاده‌ای پرداخت می‌شود. در بخش دیگری از این نامه تأکید شده است که سه‌م بالای معادن کوچک شهرستان در اشتغال‌زایی مستقیم و غیرمستقیم منطقه مورد توجه قرار نگرفته و با ایجاد اختلال در فعالیت این معادن در استان مورد تهدید قرار خواهد گرفت.

❖ رسانه‌ها راستی‌آزمایی کنند

به نظر می‌رسد آنچه مورد غفلت واقع شده این است که اگرچه معادن حقوق قانونی خود را پرداخت کرده‌اند اما چه میزان از آن دوباره به روستا بازگشته و یا برای بازسازی جاده و حفظ محیط زیست و منابع طبیعی مورد استفاده قرار گرفته است. موضوع اشتغال‌زایی نیز یکی دیگر از این موارد است که نیازمند راستی‌آزمایی است تا مشخص شود آیا این معادن در کنار آسیب‌هایشان، مشکل اشتغال منطقه را حل کرده‌اند یا خیر!


مستقر گردید... و طی چند روز بازدید مشترک از معادن منطقه دهشیر با حضور نماینده این سازمان، نماینده فرمانداری شهرستان تفت و فرمانده پاسگاه انتظامی دهشیر صورت گرفت و با دستور دادستان محترم شهرستان تفت معادنی نیز به دلیل قصور در اجرای طرح یاد شده به مدت ۱۰ روز تعطیل گردیدند. در پایان این نامه به این موضوع اشاره شده است که بهره‌برداران معادن شهرستان تفت، بومی بوده و از نیروهای منطقه نیز در معادن استفاده می‌شود... معادن شهرستان تفت تأثیر به‌سزایی در اشتغال‌زایی مستقیم و غیرمستقیم منطقه دارد.

❖ معادن، حقوق قانونی را پرداخت نموده‌اند

در ادامه این موضوع رضا محتشمی پو معاون امور معادن و فرآوری مواد وزارت صمت نیز در نامه‌ای به شهاب جنابی مشاور وزیر و مدیر کل حوزه وزارتی تأکید کرده که کلیه معادن حقوق قانونی لازم را پرداخت نموده‌اند و به‌ازای



نقش خانه‌های خلاق در توسعه صنعت گردشگری

رامین زارع زردینی 
هم‌بنیان‌گذار خانه خلاق و نوآوری یزد

نوآوری در گردشگری مبحث جدیدی نیست، شاید قدمت آن به بلندای تاریخ یزد بر گردد. وقتی به عمق آثار، بناها، فرهنگ‌ها و حیات نهفته در آن بنگریم متوجه می‌شویم عاملی که منجر شده این بافت چنین حیرت‌انگیز با گذشت سال‌های متمادی به نسل حاضر برسد تا با آن فخر بفروشد و از آن به‌عنوان اقتصاد گردشگری و کالای سرمایه‌ای یاد کند، عاملی جز خلاقیت و نوآوری در عصر خود نبوده است.

۷- کسب و کارهای دیجیتال و تولید محتوا، ۸- گیاهان دارویی که هر کدام می توانند منجر به بهره‌وری در اجزای زنجیره تأمین گردشگری شود، در شرایط، ضوابط و ارزیابی مشخص پذیرش می شوند. این پذیرش در قالب فضای کار اشتراکی یا دوره پیش شتاب‌دهی انجام می شود که پس از یک دوره مشخص با ارزیابی‌های انجام شده در صورت پذیرش به‌عنوان یک کسب و کار خلاق وارد دوره شتاب‌دهی می شوند و فرایند توسعه و نفوذ در بازار را با حمایت خانه خلاق طی می کند. در دوره شتاب‌دهی بر اساس یکی مدل‌های مالی و حمایتی با هدف کاهش ریسک نوآوری ناشی از کسب و کار جدید، شرکت خلاق به‌عنوان یکی از کسب و کارهای فعال در زنجیره تأمین که می تواند پیامد مستقیم و غیرمستقیم در صنعت گردشگری ایجاد کند و حتی به‌اتوجه به کالبد خانه‌های خلاق فتح باب سرفصل گردشگری کسب و کار در چرخه گردشگری شود. در واقع خانه‌های خلاق نوآوری یک پلتفرم شبیه کارخانه نوآوری است که در حوزه‌های ذکر شده برای استقرار شرکت‌های خلاق، مراکز نوآوری، شتاب‌دهنده‌ها، شبکه‌های مشاوره و منتورینگ و زیر ساخت‌های لازم برای خلق نوآوری در زنجیره تأمین گردشگری به‌عنوان یک صنعت خلاق است. جمع‌بندی اینکه اگر گردشگری پیامدی ناشی از آمیخته میراث‌های ملموس و ناملموس طبیعی و تاریخی ریشه‌های فرهنگی، زیرساخت‌های حضور گردشگر و سرمایه‌های انسانی فعال در این حوزه مدنظر باشد. خانه‌های خلاق کانونی برای خلق ارزش و آفرینش نوآوری در این آمیخته به‌عنوان مزیت رقابتی با سایر مقاصد گردشگری است.

از این‌رو استفاده از نوآوری در زنجیره تأمین صنعت گردشگری مبحثی است که از گذشتگان به امروز رسیده است که پس از سال‌ها فراموشی مجدد به ما یادآوری شده که برای بهره‌وری و ماندگاری میراث باارزش برای نسل‌های آتی نباید از آن غافل شد. امروزه شاید بتوان گفت باتوجه به احساس نیازی که بشریت به‌انس گرفتن با میراث گذشته پیدا کرده، منجر به رخداد گردشگری شده است که حاصل آن توجه به رونق گردشگری به‌عنوان یک اقتصاد هست، برای جبران تقاضا ایجاد شده در این چرخه اقتصادی می توان تشبیه کرد که گردشگری ما در حال خام‌فروشی است. منظور از اصطلاح خام‌فروشی در گردشگری این است که میراثی که از نیاکان به ما رسیده است با سرمایه‌گذاری بخش خصوصی تبدیل به مکان‌هایی برای بازدید و بهره‌برداری گردشگران تبدیل شده، شاید با کمترین انتقال هویت، فرهنگ، فرآوری و پکیج‌سازی آنچه به‌عنوان میراث ملموس و ناملموس در فرایند گردشگری عرضه شده است. از این‌رو لازمه اجتناب از خام‌فروشی، توجه به اصل بازآفرینی، بازتعریف، خلاقیت و نوآوری به‌منظور ارتقاء بهره‌وری در زنجیره تأمین گردشگری است. از این‌رو توجه باید به نوآوری و بهره‌وری در زنجیره تأمین صنعت گردشگری باشد و خانه‌های خلاق به‌عنوان یک پلتفرم است که می تواند در پازل توسعه پایدار گردشگری نقش مولد بهره‌وری از طریق نوآوری را ایفا کند و زنجیره تأمین گردشگری را وسیع‌تر کند. در خانه‌های خلاق تیم ایده‌ها و تیم‌های نوآوری در حوزه‌های: ۱- گردشگری، ۲- طراحی و معماری، ۳- صنایع دستی، ۴- هنرهای دیداری و شنیداری، ۵- هنرهای تجسمی، ۶- بازی و سرگرمی،

منظور از اصطلاح
خام‌فروشی در
گردشگری این است
که میراثی که از نیاکان
به ما رسیده است با
سرمایه‌گذاری بخش
خصوصی تبدیل به
مکان‌هایی برای بازدید و
بهره‌برداری گردشگران
تبدیل شده.



یزد و افق گشایی‌های بین‌المللی

توسعه یزد بدون قرار گرفتن در هاب ارتباطات بین‌المللی امکان‌پذیر نیست

استفاده از فرصت‌ها و ظرفیت‌های روابط بین‌الملل در عصر جهانی شدن یکی از مصادیق بارز توسعه پایدار محسوب می‌شود. در این میان شناخت این ظرفیت‌ها و ترسیم یک چشم‌انداز مناسب، مقدمه‌ای برای گسترش روابط بین‌المللی به شمار می‌رود. صنعت، تجارت، گردشگری و حتی فرهنگ استان نیازمند برقراری ارتباطات و فرارفتن از مرزهای موجود است و تقریباً می‌توان گفت توسعه یزد بدون قرار گرفتن در هاب ارتباطات بین‌المللی امکان‌پذیر نیست. بی‌تردید بین‌المللی‌گرایی جایگاه مهمی در آینده این استان خواهد داشت.



مسعود طوفان
دانش‌آموخته روابط بین‌الملل

❖ مختصات بین‌المللی گرای

جهانی شدن، منطقه‌گرایی، تحول در دیپلماسی و نیز اهمیت روزافزون دیپلماسی اقتصادی از جمله مشخصه‌هایی است که زمینه‌های گسترش مرزهای ارتباطات را فراهم نموده‌اند، این تحولات خواه‌ناخواه زمینه تحرک بخشی و بین‌المللی‌گرایی را در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی فراهم نموده و محیط بین‌المللی را متفاوت نموده است. جهانی شدن به عنوان یک فرایند ابعاد خود را تا حکومت‌های محلی گسترش داده و زمینه همکاری‌های مختلف را در سطوح فراملی برای تصمیم‌گیران فراهم کرده است. همکاری‌های منطقه‌گرایانه علی‌الخصوص در حوزه اقتصادی و با توجه به ایجاد پیمان‌ها و سازمان‌های منطقه‌ای برای گسترش همکاری‌ها از جمله فرصت‌های تازه در این زمینه محسوب می‌شود. تحول در دیپلماسی علی‌الخصوص دیپلماسی اقتصادی در راستای افزایش جذب سرمایه‌گذاری خارجی و نیز شناسایی فرصت‌ها و زمینه‌های توسعه اقتصادی و بازرگانی از جمله تحولات نوین محیط بین‌المللی است. در این میان دیپلماسی عمومی نوین که مبتنی بر بهره‌گیری از ابزارهای قدرت نرم با محوریت مبادلات فرهنگی، کسب اعتماد و تفاهم و نیز نمادسازی است فرصت بی‌نظیری را برای خرده‌فرهنگ‌های اصیل فراهم نموده است.

❖ بین‌المللی‌گرایی در اسناد بالادستی

سند توسعه، شامل جهت‌گیری و

محورهای توسعه در افق زمانی برنامه و راهبردها و سیاست‌های مناسب برای تحقق جایگاه شایسته استان است. در راستای بین‌المللی‌گرایی تعدادی از محورهایی که می‌تواند زمینه گسترش روابط بین‌المللی را در استان فراهم آورد، در اسناد توسعه و از جمله اسناد برنامه پنجم و ششم و نیز سند آمایش مورد توجه قرار گرفته است: تبدیل یزد به مرکز تجارت و بازرگانی، افزایش سرمایه‌گذاری خارجی و صادرات، ارتقای جایگاه ترانزیتی و لجستیکی در راستای ایفای نقش ملی و فراملی. توسعه پایدار گردشگری، تکمیل و ارتقای زیست‌بوم فن آوری و نوآوری در استان و گسترش تعاملات فعال در سطح ملی و فراملی. توسعه خدمات برتر با رعایت استانداردهای جهانی از این جمله است.

❖ روابط بین‌المللی در سند آمایش

در سند ملی آمایش کشور تقویت نقش مفصلی کشور در شبکه گذر راه‌های ترانزیتی منطقه‌ای و بین‌المللی مورد توجه قرار گرفته که استان یزد نیز به علت جایگاه خود جایگاه خاصی را به خود اختصاص داده است. استان یزد می‌تواند پیونددهنده جریان‌های بین‌المللی شرق به غرب و شمال به جنوب با گذر از این استان باشد. نکته قابل تأمل اینکه در سند آمایش کشور تعداد ۱۱ شهر به عنوان همکار تهران در تعاملات بین‌المللی قید شده که نام شهر یزد در میان آنها نیست. در این سند، شهر یزد به‌رغم همه ظرفیت‌ها، به عنوان یکی از شهرهای درجه ۲ شناخته شده که این امر می‌تواند در آینده روابط بین‌المللی استان و یا بر خورداری مزایای مرتبط با آن ایجاد اختلال نماید.

در سند آمایش کشور تعداد ۱۱ شهر به عنوان همکار تهران در تعاملات بین‌المللی قید شده که نام شهر یزد در میان آنها نیست.

❖ مهارت‌ها و نیروی انسانی

گسترش روابط بین‌المللی

بین‌المللی‌گرایی از جمله مهارت‌های انسانی و سازمانی است. شناخت فرهنگ‌ها و توانایی برقراری ارتباطات بخصوص استفاده از زبان‌های مهم خارجی، ترجمه، تولید محتوا، اعم از گزارش، خبر، عکس و... از جمله این پیش‌نیازها محسوب می‌شود. در این راستا باید گفت نهاد‌های متولی و یا واحدهای بزرگ تولیدی و خدماتی فاقد چارت مناسب در این زمینه هستند. ظرفیت‌های تحقیق و توسعه روابط بین‌المللی در استان ضعیف و کم‌اثر است. تبلیغات (اطلاع‌رسانی) و تشریفات به‌عنوان دو بال بین‌المللی‌گرایی نیازمند توجه مضاعفی است. بالا بردن مهارت و شایستگی‌های انسانی متناسب با ظرفیت‌های مورد نظر در بخش بین‌الملل با آموزش و راه‌اندازی مراکز مرتبط امکان‌پذیر خواهد بود.

مدیریت و سازماندهی روابط بین‌المللی شورای هماهنگی و مدیریت روابط خارجی استان یکی از ساختارهای اداری است که متولی اصلی توسعه روابط بین‌المللی در استان است. راهبری این شورا در معاونت هماهنگی امور اقتصادی استانداری قرار دارد اما در سال‌های اخیر تشکیل جلسات و یا اقدامات و تصمیمات این شورا کم‌رنگ شده و یا دست‌کم اطلاع‌رسانی نشده است. این معاونت همچنین متولی هماهنگی همکاری‌های اقتصادی بین‌المللی است. دفتر نمایندگی وزارت امور خارجه یکی دیگر از نهاد‌های پیش‌بینی‌شده در زمینه روابط بین‌المللی استان است که رئیس آن عضو شورای برنامه‌ریزی و توسعه استان است. فعالیت این نهاد نیز دچار فراز و نشیب بوده و از سوی وزارت امور خارجه دچار تغییرات

مدیریتی است. فعالیت‌های امور بین‌المللی برخی از نهادهای موجود در استان به طور مشخص دارای نمود و بروز بیشتر است که از آن جمله می‌توان به دانشگاه یزد و دانشگاه علوم پزشکی بارو یکرد علمی و تحقیقاتی، تبادل استاد و دانشجو و نیز پذیرش دانشجویان خارجی اشاره کرد. پیوندهای خواهرخواندگی با ۷ شهر جهان از سوی شهرداری یزد بخشی از فعالیت‌های مرتبط با توسعه روابط بین‌المللی در استان یزد است که گزارشی از نتایج آن در دست نیست. ارتباط با شهرداری همچنین می‌توان از استقرار دفتر استانی کمیسیون ملی یونسکو در محل شهرداری یزد و یا تشکیل کمیسیون گردشگری و امور بین‌الملل شورای شهر نام برد، انعقاد تفاهم‌نامه‌های همکاری میان استانداری با نهادهای بین‌المللی و یا عضویت در برخی انجمن‌ها را بایستی به این اقدامات اضافه کرد. امور اتباع و مهاجرین خارجی استانداری نیز در رابطه با امور سازمانی مرتبط فعالیت می‌نماید و با برخی نهادهای بین‌المللی نظیر دفتر کمیساری عالی پناهندگان سازمان ملل متحد مرتبط است، اتاق بازرگانی استان یزد نیز ارتباطاتی را در حوزه صنعت و تجارت و فعالیت‌هایی نظیر برگزاری جلسات و سمینارها و دوره‌های آموزشی تعقیب می‌نماید. مأموریت امور بین‌الملل پارک علم و فناوری یزد نیز در حوزه‌های فناوری و نوآوری تنظیم شده است. برگزاری تورنمنت‌های بین‌المللی ورزشی و نیز فعالیت دفاتر گردشگری، تور لیدرها و آژانس‌های مرتبط نیز برخی از جلوه‌های ارتباطات بین‌المللی در استان یزد است. در ادامه باید گفت هیچ دفتر کنسولی در استان یزد فعال نیست.



❑ دفتر نمایندگی وزارت امور خارجه یکی دیگر از نهادهای پیش‌بینی‌شده در زمینه روابط بین‌المللی استان است که رئیس آن عضو شورای برنامه‌ریزی و توسعه استان است.

❖ دشواره ها و محدودیت های

توسعه روابط بین المللی

بلا تکلیفی در میزان باز بودن اجتماعی و اقتصادی برای توسعه روابط بین المللی یکی از دشواره های مهم محسوب می شود. در توسعه روابط بین المللی با فرهنگ و ارزش های متفاوتی مواجه می شویم که می تواند موانع و چالش هایی را ایجاد نماید. ایده حفظ فرهنگ بومی و یا ارزش های مورد نظر دقیقاً دچار چنین چالشی است. دستوراتی که اخیراً در خصوص رعایت فرهنگ اسلامی در حوزه گردشگری از سوی برخی نهادهای فرهنگی استان مطرح شده موید چنین نکاتی است. از چالش های ذهنی و فقدان آمادگی های فرهنگی که بگذریم محدودیت های زیرساختی بسیار حایز اهمیت است. دسترسی ریلی، جاده ای و هوایی به یزد طی سال های اخیر توسعه چندانی نیافته است. امنیت اجتماعی و سیاسی برای سرمایه گذاری مبهم است و البته آسیب دیده است. غلبه نگاه امنیتی و اطلاعاتی در رفت و آمدهای هیئت های تجاری، بازرگانان و اساتید خارجی کاملاً مشهود است و علاقه مندان به روابط بین المللی را به ترس مزمّن مبتلا نموده است. بروکراسی و موانع اداری و مقررات پیچیده هم که موضوع تازه ای نبوده و در کل کشور فراگیر است.

❖ ظرفیت ها و فرصت های توسعه

روابط بین المللی

جهانی شدن شرایط مناسب و مساعدی را برای خود گشودگی اقتصادی و اجتماعی استان فراهم نموده است در این میان منطقه گرایی و دیپلماسی اقتصادی می تواند زمینه لازم را برای دسترسی به بازارهای هدف فراهم سازد. در این راستا

فعال شدن جدی نمایندگی وزارت امور خارجه در استان و ارائه خدمات کنسولی، اخذ روادید برای ورود کارشناسان، متخصصان، ورزشکاران و مربیان خارجی برای مراکز صنعتی، دستگاه های اجرایی و ادارات و باشگاه های ورزشی بایستی تسهیل شود، دانشگاه های استان یزد در زمینه جذب دانشجویان خارجی و رفت و آمد محققان و اساتید نیازمند فراهم شدن زیرساخت ها و امکانات در زمینه روابط بین المللی هستند، افتتاح نمایندگی کنسولی کشورهای هدف برای قرار گرفتن یزد در ردیف استان های برتر در حوزه روابط بین الملل از جمله امور زیربنایی در این خصوص محسوب می شود.

فعال شدن یا شورای روابط خارجی در استان از دیگر زیرساخت های لازم و مهم در این زمینه است، شورای روابط خارجی تسهیل کننده امور بین الملل استان و هماهنگی مربوطه بین دستگاه های اجرایی مرتبط و نیز بخش خصوصی خواهد بود تا خلأ سیاست گذاری و هماهنگی در زمینه توسعه روابط بین المللی را پر کرده و فعالیت ها و اقدامات صورت گرفته را رصد و ارزیابی نماید، در این میان، استفاده از واسطه های بین المللی نظیر اتاق بازرگانی ایران و استان، ارتباط با دفاتر سازمان های بین المللی بخصوص سازمان ملل، استفاده از ظرفیت یزدی های مقیم و نیز دیپلمات های یزدی وزارت امور خارجه و یا سفرا و نمایندگان یزدی تبار وزارت امور خارجه در جهان، استقبال و پذیرایی از برندها، مشاوران و شرکت های بین المللی و نیز کشورهایی که خود مایل به همکاری و سرمایه گذاری در استان هستند می تواند مدنظر برای

بروکراسی و موانع اداری و مقررات پیچیده هم که موضوع تازه ای نبوده و در کل کشور فراگیر است.

توسعه روابط بین‌المللی در استان باشد. در نظر گرفتن مشوق‌ها جهت جذب سرمایه‌گذاری خارجی، فعال‌تر شدن مکانیسم سرمایه‌گذاری بی‌نام، انتخاب کشورهای هدف، استفاده از تجربیات سایر استان‌ها، اطلاع‌رسانی مناسب و معرفی فرصت‌ها، برگزاری همایش‌های بین‌المللی در داخل و خارج از استان، تسهیل در پذیرش هیئت‌های خارجی و تعیین تکلیف چگونگی پذیرش این هیئت‌ها با کمترین موانع اداری و امنیتی از جمله زمینه‌های افزایش روابط بین‌المللی است. مردمان یزد از دیرباز رابطه دوستانه، مناسب و عمیقی با هند داشته‌اند و هند می‌تواند دروازه ورود استان به کشورهای شرق آسیا باشد. کشورهای نظیر ترکیه دروازه گردشگری به ایران محسوب می‌شوند و حتی بسیاری از قطارهای گردشگری با هدایت ترکیه به ایران و استان وارد شده‌اند، ترکیه در مسائل اقتصادی کاملاً عملگرا و واقع‌بینانه عمل می‌کند و سرمایه‌گذاری بر روی این کشور می‌تواند راهبردی باشد. این روزها زمینه‌های همکاری با چین و مشارکت در طرح‌های اقتصادی، گردشگری و طرح‌هایی نظیر کمربند - جاده بسیار مورد توجه قرار گرفته است. برخی استان‌ها و نیز شرکت‌های داخلی در حال برنامه‌ریزی برای بهره‌برداری از این فرصت هستند اما طرح و برنامه استان یزد در این زمینه مبهم است، همکاری با کشورهای جنوب شرقی آسیا در زمینه گسترش زیرساخت‌های فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی با مشارکت منطقه ویژه علم و فناوری استان به خوبی می‌تواند زمینه ایجاد کسب‌وکارهای جدید را در این حوزه فراهم نماید. توسعه روابط با منطقه اوراسیا و نیز

کشورهای خلیج فارس بخصوص عمان و قطر با توجه به سیاست‌های منطقه‌ای وزارت امور خارجه می‌تواند برای تجار و سرمایه‌گذاران یزدی جذاب باشد. بالاترین مبادلات دانشگاه‌های یزد با آمریکا و انگلستان است که این امر نشان‌دهنده اهمیت این کشورها در ارتباطات علمی و ورود دانش است، همکاری متقابل با کشورهای نظیر ژاپن در حوزه صنعت فلز و فولاد با توجه به اعلام آمادگی شرکت‌های ژاپنی و کره‌ای و نیز اتحادیه اروپا در حوزه استقرار صنایع های تک‌نوسازی صنعت، خرید تجهیزات پزشکی و جذب سرمایه‌گذاری خارجی می‌تواند مدنظر برنامه‌ریزان توسعه روابط بین‌الملل در استان باشد.

❖ نکته پایانی

یزد مدت‌هاست از بستر سنتی خود جدا شده و پدیده‌هایی نظیر جهانی شدن و نیز روندهای روبه‌رشد در حوزه‌های بازرگانی، صنعتی و گردشگری زمینه‌های این امر را از مدت‌ها قبل فراهم نموده است؛ استان یزد برای گشودن مطلوب افق روابط بین‌المللی خود نیازمند شناخت موقعیت کشورها و نیز میزان قدرت، اهداف و منافع خود و نیز مطابق با سیاست‌های ملی و منطقه‌ای کشورمان است. استفاده از برند و اعتبار یزد در قالب دیپلماسی عمومی نوین به‌ویژه ظرفیت‌های رسانه‌ای در عصر تبادل اطلاعات و ارتباطات نوین نیز در برنامه‌ریزی‌های توسعه‌ای می‌تواند مورد استفاده تصمیم‌گیران در استان قرار گیرد. در همین رابطه تبیین نگاه بین‌المللی‌گرایی در اسناد توسعه‌ای استان و تشویق و تاکید مداوم مدیران ارشد استان کمک شایانی خواهد نمود.



یزد مدت‌هاست از بستر سنتی خود جدا شده و پدیده‌هایی نظیر جهانی شدن و نیز روندهای روبه‌رشد در حوزه‌های بازرگانی، صنعتی و گردشگری زمینه‌های این امر را از مدت‌ها قبل فراهم نموده است





پرونده

چند خرده روایت از یزد

- یزد بر فراز تاریخ است
- می‌توان تمام کاستی‌های این شهر را به خوبی هایش بخشید
- عالم همه سرای من، اما دلم به یزد
- آب هر طیب که در کلبه عطاری هست
- یزدی که خاکش دامنگیر است
- یزد برایم بزرگ‌ترین منبع آرامش است
- دلبری‌های یزد کم نیست
- دل‌تنگ دیدار یزد هستم

چرا یزد را دوست دارم

یزد بر فراز تاریخ است

از یزد گفتن، شنیدن و نوشتن حظی دارد و صف‌ناشدنی. سخن از یک سده و چند سده نیست. سخن از هزاران سال تاریخ و فرهنگ و هنر و معماری و شگفتی است.

حسین مسرت 



یا آنگاه که پاها را برهنه می‌کنی و لختی بر شنزاران کویر می‌نهی، راستی این آرامش را کجا می‌توانی بجویی؟ خستگی سالیان را از تو می‌زداید اگر ساعتی این راه هموار و بی‌گزند را طی کنی و اگر شبانگهان، مسافر کویر باشی، چگونه می‌توانی خنکای کویر را حتی در گرم‌ترین روز سال باور کنی و چون چشم بر آسمان می‌دوزی، زیباترین ستاره‌ها را می‌بینی که پیروز مندانه به تو چشمک می‌زنند. کویر، شب‌های پرستاره و قشنگی دارد که جز خاطرهای زیبا، هیچ چیز دیگر را به یاد تو نمی‌آوردند.

یا آنگاه که بر بلندای شیرکوه می‌ایستی که چون شیری سپید یال، یزد را در بر گرفته است و از سرپنجه‌های آبدارش هزاران رشته قنات جاری است، بر خود می‌بالی که دنیا را در چنگ داری. یا آنگاه که سری به باغ‌های پر انار تفت، ریگستان‌های سیاه کوه اردکان، دشت‌های زعفران خیز بهاباد، نخل‌های مقاوم بافق، باغ‌های زمرد گون انگور خاتم، کارگاه‌های سفالگری میبید، چشمه جوشان غربال بیز مهریز، سنگ‌نگاره‌های کوه ارنان و سرو سربلند ابرکوه می‌زنی، سرخوش از این همه شگفتی، انگشت تحیر به دهان می‌گزی. یا آنگاه که در میان عشایر خاتم قدم می‌زنی و از آنجا تا نهر مسیح هرات می‌روی، سپس در منطقه جنگلی قره‌تپه هرات که چراگاهی وسیع است راه می‌جویی، آنگاه یسادی می‌کنی از مناطق آهو پرور سیاهکوه اردکان و کالمند مهریز و جنگل باغ شادی خاتم. چرا برایت نگویم از ریگزار کوه ریگ مهریز که تفریح گاهی خوش است؛ یا از رباط زین‌الدین مهریز و رباط خرگوشی اردکان که در میان بیابان چون

آنگاه که در برابر شکوه و جلال مسجد جامع کبیر آن می‌ایستی، با آن مناره‌های استوار و سر به فلک کشیده‌اش، با آن کاشی‌های چشم‌نواز و خیره‌کننده‌اش، با آن شمسه ایوان و ترنج زیر گنبد و گردونه خورشید بالای محرابش، انگار صدای معمار عاشق آن درون گنبد با جمالش می‌پیچد. چگونه می‌توانی مبهوت این هنر جاودانه نباشی؟

یا آنگاه که در کوچه‌های تنگ و باریک آشتی کنان قدم می‌زنی، کوچه‌هایی که قرن‌ها سدر راه مهاجمان بودند و اکنون تو را به پیش می‌خواند تا راهی به درون خانه‌های باصفایش بجویی؛ خانه‌هایی که با خشت عشق و ملات تلاش برپاشده؛ خانه‌هایی که نوید آسایش می‌دهد؛ خانه‌هایی که به تو می‌گوید کفش‌ها را از پای درآور و دمی در زیر بادگیری که نسیم طبیعی را به ارمغان می‌آورد، بیاسای، سری به زیرزمین خنک و نور آن بزن و ببین که می‌خواهی یک تابستان را در آن اتراق کنی. در پیچ‌وتاب نور درهای ارسی و شیشه‌های رنگارنگ اتاق‌های رو به آفتاب آن آرزو داری ساعت‌ها بنشیننی و فارغ از هیاهوی بیرون، در منشور آن غرق شوی و بر زبان بیاوری که معماران کویر، معماران عشق‌اند نه مشق.

یا آنگاه که پله پله آبنبارها را تا به پایین می‌پیمایی، هر پله تو را به خنکی بیشتر فرامی‌خواند و چون جرعه‌ای از آب آن را می‌نوشی، دهانت از سردی به لرزه می‌افتد. آنگاه از خود می‌پرسی به راستی این معماران کویر چگونه می‌توانند در آتشدان کویر خشک و سوزان کویر، آبی به زلالی آب کوهساران پوشیده از برف را به تو هدیه کنند؟

پله پله آبنبارها را تا
به پایین می‌پیمایی،
هر پله تو را به خنکی
بیشتر فرامی‌خواند و
چون جرعه‌ای از آب
آن را می‌نوشی، دهانت
از سردی به لرزه
می‌افتد.

می‌لرزند و نمی‌افتند، نرنی. یا از کبوترخانه‌های میبد که صدها کبوتر آوازه‌خوان در آن چرخ می‌زنند، دیدن نکنی. یا آنکه در گرم‌ترین روز تابستان سری به ده‌ها روستای بیلاقی و سرسبز یزد مانند: بیداخوید و ده بالا و سخوید و سانچ تفت نرنی که بسیار روح‌افزاست. یا صبح جمعه‌ها همراه خیل جوانان، مسیر پر پیچ خم دره گاهان را نپیمایی و به آبشار زیبای آن در پناه درختان انار و انجیر نروی.

راستی از جلال و شکوه قلعهٔ بیج در بیج نارین قلعهٔ میبد، غار اشکفت یزدان عقدا، آتش همیشه روشن آتشکدهٔ یزد، بادگیرهای هفت‌گانهٔ آب‌انبارهای دوقلوی حسین‌آباد و عصر‌آباد اشکذر، کوچه‌های سنگ‌نشان اسلامیه، دره با صفای پیر سبز چک، بناهای رفیع دخمهٔ گلستان بانو و مانکجی و نیز سکوت دلنشین روستای چم تفت برایت نگفتم که چه کیفی دارد.

از یزد بگوئیم و از دیار کهن سال فرهنگ‌مدار ندوشن که علاوه بر قدمت هزاران‌ساله آثار و ابنیه فرهنگی - تاریخی‌اش از طبیعت غنی و متنوعی از گونه‌های مختلف گیاهی و حیوانی کم‌نظیر و فرهنگ چندهزارساله رمه‌داری پاسبان طبیعت برخوردار است سخن نگوئیم روان‌باشد. در کرانه باتلاق گاوخونی و در کناره جاده تاریخی یزد - اصفهان، ندوشن و شواز از نواحی دیرینه سال با سنت‌های دیرپای ایرانیان پاک‌نهاد در حاشیه کویر جلوه‌های کم‌نظیری از تاریخ و تمدن ایران مرکزی‌اند.

به راستی از یزد و دیدنی‌های آن هر چه بگوئیم، کم‌گفتم که یزد بر فراز تاریخ و یادگار تاریخ است.



در خانه‌های قدیمی و اعیانی آن جوی آبی جاری است که ریشه در قنات‌های پرآب آن داشته است.

نگینی می‌درخشند. راستی روستای بیج در بیج و پلکانی قطر را دیده‌ای که در پناه کوهی ستبر آرمیده است و در کنار شادکام زیبا قرار دارد؟ یزد استانی هزار آب‌انبار است که در هر گوشه‌اش آب‌انباری خوش قد و قامت خودنمایی می‌کند؛ آب‌انبارهای شش بادگیری و امیر چخماق و رستم گیو یزد، برالسویهٔ تفت و کلار میبد که در یزد به قول ظریفی، سلطان واقعی آب است.

در خانه‌های قدیمی و اعیانی آن جوی آبی جاری است که ریشه در قنات‌های پرآب آن داشته است. صدها خانهٔ خوش‌نما و خوش‌قواره، این دیار را زینتی دوچندان داده است؛ خانهٔ آقازادهٔ ابرکوه که گل سرسید آن‌هاست و در کنارش خانه‌های شفیع‌پور و موذت و عرب‌ها و ملک‌التجار خودنمایی می‌کند. حیف است که به یزد ره بیویی، اما باغ‌های پردرخت پهلوان‌پور مهریز و صدری تفت و مشیرالممالک یزد را نبینی. یا سری به منار جنبان‌های خرانق و ندوشن که سده‌هاست

یزد را نمی‌شود دوست نداشت

می‌توان تمام کاستی‌های این شهر را به خوبی هایش بخشید

من از زمانی که با موقعیت جغرافیایی و آب‌وهوایی یزد کنار آمد به‌مرور هر چه گذشت متوجه شدم که عاشقانه دوستش دارم. اینکه می‌گویم موقعیت جغرافیایی و آب‌وهوایی منظورم این است که از کویر یزد انتظار باران و جنگل‌های پر باران مازندران را داشتیم و همیشه از هوای گرم و طبیعت خشک یزد گله‌مند بودم.

ذبیح جلیلی



عکاس / نگار محمدی فرد



من متولد یزد هستم و تاجایی که اطلاع دارم تمام اجدادم هم متولد و ساکن یزد بودند و از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان تا قبل آن یزد را دوست نداشتم که هیچ از یزد متنفر بودم.

من تا قبل از این که تکلیفم را با موقعیت جغرافیایی و آب‌وهوای یزد روشن شود بارها و بارها مسجد جامع، امیر خجماق و مخلص کلام، بافت تاریخی یزد را دیده بودم ولی از یک جایی که اکثر آدم‌ها برایشان اتفاق می‌افتد و به بلوغ فکری می‌رسند، نگاهم به تمام این چیزها عوض شد. تا قبل از آن کاشی و خشت و گل می‌دیدم ولی پس از آن هنر را در لابه‌لای گل‌ها کاشی مسجد جامع دیدم که نهصد سال پیش با قرار گرفتن میلیون‌ها تکه کاشی معرق ما را به دنیایی می‌برد انگار برای یک سیاه دیگر است. من همیشه به این فکر می‌کنم، آدم‌هایی که این آثار هنری را خلق کردند چه انرژی مثبتی داشتند که تا به این مکان‌ها پا می‌گذاریم در ناخودآگاه ما اثر می‌گذارند و حالمان خوب می‌شود.

من تا آن روز به پدرانمان و کسانی که این آثار را خلق کرده بودند فکر نکرده بودم. به این فکر کردم که آیا آن‌ها چه موجوداتی بودند که در آن ارتفاع سردر مسجد جامع و گند مسجد جامع با امکانات آن سال‌ها کار کردند و آن قدر صبر و حوصله داشتند که با آن دقت کار کنند و قطعاً آن‌ها در ذهن و خودشان این بناها را می‌ساختند که هزار سال دوام داشته باشد و بماند برای نواگانمان.

من یزد را دوست دارم نه فقط به خاطر معماری منحصر به فردش، دوستش دارم به خاطر تمام پیرمردها

و پیرزن‌هایی که در سینه‌هایشان به اندازه کل سنشان حرف برای گفتن دارند. آنها جزوی از میراث فرهنگی یزد هستند. برای اینکه به حرف من پی ببرید کافی است با یکی از آنها سر صحبت را باز کنید و از تاریخ و فرهنگ یزد بپرسید. آن وقت ساعت‌ها برایتان حرف دارند که از لابه‌لای آن‌ها هم تاریخ را می‌توانید ببینید و هم فرهنگ و هم تصاویری از سال‌های دور که هیچ‌وقت نتوانستید آن را لمس کنید. من با هم صحبتی با چنین آدم‌هایی چندین روایت از میتینگ مصلح در سال سی دو شنیدم. من روایت‌های زیادی از میتینگ دل‌ه شنیدم و انگار خودم هم لابه‌لای جمعیت حضور داشتم و یکی از طرف‌داران مصدق بودم.

این آدم‌ها که هر کدام بالای شصت سال زندگی کرده‌اند انگار سیصد سال تجربه زیستی دارند. آنها سال‌های بدون تلویزیون و رادیو و تلفن را دیده‌اند و در حال حاضر در عصر ارتباطات به سر می‌برند. آن‌ها آن قدر زیبا در باره افتتاحیه میدان مارکار حرف زده‌اند که من انگار آقای مارکار را از نزدیک دیده‌ام و او را خیلی وقت است که می‌شناسم. صاحب حمام محمدی طوری از ذوق زدگی مارکار در زمان افتتاحیه میدان مارکار حرف می‌زد که همان اشک ذوق را در چشم‌های او دیدم.

شما نمی‌توانید با این آدم‌ها صحبت کنید و عاشق یزد نباشید. آدم‌هایی که آن قدر بکر و دست‌نخورده مانده‌اند که گاهی بعضی از کلمات قدیمی یزدی از دهانشان بیرون می‌آید که باید یک جایی یادداشت کنید تا بعداً معنی آن را پیدا کنید.

من عاشق یزدم چون یک روز در تاریخ

آدم‌هایی که آن قدر بکر و دست‌نخورده مانده‌اند که گاهی بعضی از کلمات قدیمی یزدی از دهانشان بیرون می‌آید که باید یک جایی یادداشت کنید تا بعداً معنی آن را پیدا کنید.



عکاس/ حسن الماسی

می توان تمام بدی ها و کم کاستی های این شهر که کم هم نیستند را به این خوبی ها بخشید و عاشقانه آن را دوست داشت.



ناامید نمی شود و اولین کارخانه سهامی ایران که همان سعادت نساجان بوده را به کمک مرد و اعتبارش در بین مردم تأسیس می کند. چیزی که من را عاشق این شهر و این مردم می کند وجود چنین افرادی است در تاریخ این شهر که با وجود تمام این مشکلات آن قدر به آدم ها خوش بین بوده که هیچ وقت به این فکر نمی کرده که حقوقش را پایمال کنند.

در تاریخ این شهر مصداق استاد غلام صنعتی با چنین روحیات پاک و سازنده کم نداشتیم و این موضوع نشان دهنده این است که محیط شهری به گونه ای بوده که چنین افرادی در آن رشد کردند و نه تنها برای شهر خود مفید بوده اند بلکه در زندگی مردم ایران نیز تأثیرگذار بودند.

در انتها من به عنوان یک یزدی که تمام کالبد و ذهنیتم در این شهر شکل گرفته است طی این سال ها به این نتیجه رسیدم که می توان تمام بدی ها و کم کاستی های این شهر که کم هم نیستند را به این خوبی ها بخشید و عاشقانه آن را دوست داشت.

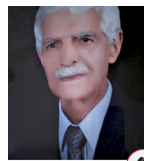
این شهر در خیابان قیام کنونی در تنها کتابفروشی یزد که نامش گلپهار بوده دو آدم با هم آشنا می شوند که هر کدام به تنهایی از بزرگان ادبیات ایران می شوند و باعث افتخار ما یزدی ها. به گفته دکترا اسلامی ندوشن در کتاب روزها، او به کتابفروشی گلپهار می رود و یک جوان قدبلند را می بیند که آن آدم کسی جز مهدی آذر یزدی نبوده، آنها در آن تاریخ با هم آشنا می شوند و شاید ساعت ها در مورد کتاب و ادبیات با هم صحبت کرده اند. شاید آنها در یک ساعت مشخصی با ریاضی یزدی و عبدالحسین آیتی و... وعده می گذاشتند و با هم حرف می زدند. شاید آن قدر بحثشان بالا می گرفته که زمان از دستشان در می رفته.

من عاشق یزدم چون در این شهر مردی زندگی می کرده که تمام زندگی و جوانی اش را صرف صنعت نساجی می کند. استاد غلام صنعتی معروف به استاغلوم پایه گذار اولین کارخانه مدرن نساجی در ایران می شود. او پدر نساجی مدرن ایران است و در مراسم کارخانه سعادت نساجان آورده است که از سود کارخانه یک آکادمی تخصصی نساجی در کنار کارخانه تأسیس شود که فرزندان کارگران کارخانه به صورت تخصصی و علمی نساجی را بیاموزند. او در قبال پایه گذاری کارخانه اقبال و کارخانه درخشان هیچ منفعت مالی از طرف مالکان آن کارخانه نمی برد و در صورتی که برای ساخت کارخانه درخشان دو سال به آلمان سفر می کند تا به تمام چم و خم دستگاه ها آشنا شود ولی پس از افتتاح به قول قرارشان عمل نمی کنند و او برای بار دوم که حق حقوقش را پایمال می کنند باز هم



عالم همه سرای من اما دلم به یزد

همکاران نشریه پرگار از من خواسته‌اند تا چند کلمه‌ای از یزد بنویسم و نیز چرا به آن دل بستگی دارم. کلمه زیبای دل بستگی مرا به یاد اشعار بسیاریار نغز و زیبای زنده یاد آقای ظریف زاده یزدی، آورد که پیش از نیم قرن پیش در پایتخت سروده بود، یک بیت از آن را نقل می‌کنم:



حسین سماوات

بازار مسگری که صدای چکش موزون آنها گوش را نوازش می داد، می افتم که هنوز هم یکی دو مغازه مسگری در بازار چه میدان خان فعال است که می توان صدای چکش مسکران را شنید. نام یزد که می شنوم، از باغ دولت آباد، یا محله فهادان، آتشکده، پیر سبزی یا چک چک و آب انبارهای قدیمی می توان دیدن کرد. صدای بلند کارگران حمامی که با پیام «آهای استا خشک» به خاطر می آید. یک هفته به عید نوروز مانده بود، ماهی های الوان، انواع آب نبات های چوب، پنچگی چیتی مغازه های خواربارفروشی با تزئین قالی و آیینه و آویز کردن قفس پرندگان که برنامه کاری شان به صورت شبانه روزی بود. ماه مبارک رمضان که با فصل تابستان مصادف می شد و مادر بزرگ ها که شبانه روز نمی شناختند و برنامه تمیز کردن منزل و کلیه وسایل را انجام می دادند و خیاط ها که چندین ماه به عید نوروز مانده، به طور شبانه روزی پارچه های کت و شلوار مشتریان خود را برای تحویل آماده می کردند.

نخود ریزها و آجیل فروش ها که شبانه روز فعال بودند. شهردار دیارمان با فعالیت روزنامه نگاران قبل از تحویل سال در دروازه شهر آماده استقبال از اولین مسافر نوروزی و تقدیم پیشکشی نوروزی می شد و آنها به مدت سه شبانه روز مهمان شهرداری بودند.

یزدی های مقیم پایتخت و یا دیگر شهرهای کشورمان به منظور دیدنایی و گردهمایی نوروزی با خانواده های پدری به دیارشان باز می گشتند و کتاب فروشی ها و لوازم التحریرها، انواع و اقسام کارت های الوان تبریک نوروزی

"عالم همه سرای من، اما دلم به یزد / خو کرده بیشتر که پر از یاد کودکی است" مگر آدمی می تواند دوران خردسالی، کودکی، نوجوانی و جوانی خویش را در شهری که با به عرصه وجود گذاشته، فراموش کند؛ آن هم شهری چون نخستین شهر خشت خام جهان با کوچه های تنگ، تاریک و باریک. کوچه های "آشتی کنان"، دو چرخه ها، بادگیرها، مناره ها، گلدسته ها، بافت گسترده قدیم، بازارها با معماری سنتی و سرانجام "شهر تاریخ جهان"، "شهر جهانی یزد".

در سال هایی که گذشت، حقیر کمترین بارها و بارها در سمینارها و نیز کنفرانس بین المللی "خشت خام" که در سال های دهه پنجاه در سالن اجتماعات ۱۵ خرداد یکی از ساختمان های مجلل تشریفات سابق شهرداری یزد که گروهی از کارشناسان و آرشیتکت های جهان با گروه قابل توجهی برگزار شد، حضور داشتم. نام یزد را که می شنویم به یاد مردمان سخت کوش، شریف، نجیب، صادق، درستکار، ساده و آرام می افتم. نام یزد را که می شنویم به یاد بادگیرهایش، با آن آب انبارهایش می افتم که تشنگان را سیراب می کرد و روزه شدگان، در خنکی آن می آسودند.

نام یزد را که می شنویم، به یاد پالوده یزدی، شولی قطاب و پشمک و باقلوایش می افتم. نام یزد که می برند یاد اذان که از گلدسته ها پخش می شد، می افتم که در آن سال ها که می توان ۷۰ سال پیش را رقم زد.

نام یزد که می شنوم، یاد بازار خان، میدان خان، حمام خان، بازار زرگری،

نام یزد که می برند یاد اذان که از گلدسته ها پخش می شد، می افتم که یادآور ۷۰ سال پیش است.

فرماندار یا استاندار از نمایندگان طبقات مختلف چون بازاریان، پیشه‌وران، فرهنگیان، روشنفکران، ورزشکاران، جوانان، ارباب و نمایندگان جراید مرکز یزد، با فرم ویژه سلام دعوت به عمل می‌آمد و مردم در سالن اجتماعات فرمانداری و معمولاً استانداری باشکوه و تشریفات ویژه برگزار می‌شد.

بوق حمام‌ها در سحر ماه مبارک رمضان و نیز شب‌های مانده به عید نوروز باستانی به صدا در می‌آمد و بدین ترتیب حمامی‌ها، آمادگی خود را برای پذیرایی مشتریان اعلام می‌کردند. پر کار شدن حاجی‌فیروز، چند روز به عید مانده، در کوچه خیابان، خود نزدیک شدن نوروز را بشارت می‌داد. در سال‌های دیر و دور واحد تلگراف در اداره پست و تلگراف و تلفن یزد و دیگر شهرهای کشورمان فعال بودند و پیام‌ها به صورت ایما و اشاره یا بهتر بگوییم به صورت بسیار خلاصه و «تلگرافی» انجام می‌شد، چون کلمات تلگراف شمرده می‌شد و در ازای هر کلمه ده شاهی منظور می‌گردید. اغلب بازاریان و فروشندگان درخواست خود را به صورت تلگرافی به طرف‌های خود اعلام می‌کردند.

حرف و حدیث و گفتنی‌های بسی زیاد است ولی هر چه به نوشته تحریر در آمد، مختصری بود از ویژگی‌ها، علاقه و دلبستگی‌های فراموش ناشدنی به شهر و دیارمان و اگر غیر از این می‌بود، خود مثنوی صد من کاغذ می‌شد.

در پایان مقاله، بیت سطور نخست را تکرار می‌کنم:

"عالم همه سرای من، اما دلم به یزد / خو کرده بیشتر که پراز یاد کودکی است"



▲ عکاس / پرستو عطرسانی

را در دسترس مشتریان و علاقه‌مندان خود قرار می‌دادند و اغلب پیام تبریک نوروزی را هم به صورت نامه‌نگاری، ارسال کارت تبریک و نیز به طور مخابره تلگراف انجام می‌دادند.

اداره پست و تلگراف و تلفن به طور شبانه‌روزی و به معنی واقعی کلمه پرکار بود و نامه‌رسان‌ها که با اشتیاق کارت‌ها را به گیرندگان قبل از فرارسیدن نوروز باستانی، می‌رساندند و گیرندگان نیز هدیه‌ای به نامه‌رسان که اغلب پستی‌چی خطاب می‌شد، پیشکش می‌کردند. کفاشی‌ها و شیرینی‌فروشی‌ها بر نامه ویژه‌ای برای مشتریان نوروزی داشتند. رفتگران شهرداری، بازار و محله‌ها را جارو و آبپاشی می‌کردند.

تهیه کفش و کلاه و فرم معمولاً مخروطی شکل و یا به زبان محلی سال‌های دیر و دور «فلفل نمکی»، لباس دانش‌آموزان، به اصطلاح کم‌بضاعت، از طرف بازاریان و اشخاص خیر و نیکوکار، توسط انجمن‌های همکاری خانه و مدرسه صورت می‌گرفت.

اغلب بازاریان و فروشندگان درخواست خود را به صورت تلگرافی به طرف‌های خود اعلام می‌کردند.



رنگ‌های گرم و آتشین، طعم‌های تلخ و شیرین

آب هر طیب که در کلبه عطاری هست*

بعضی کوچه‌ها جادویی دارند که آدم‌ها را تغییر می‌دهند؛ مثل همین کوچه مازاری‌های خودمان. به این کوچه که می‌رسی خوشدل و سرخوش می‌شوی؛ این کوچه آدم‌ها را مجذوب می‌کند و جای غم و اندوه، به آنها شیدایی و سرزندگی می‌دهد.

شادی شفيعی



تیره که رفته‌رفته رو به رنگ‌های بهاری می‌رود، با ادویه‌هایی چون اسفند، کنجد، دارچین و آویشن. پاییز با قهوه‌ای و سیاهی که به سمت نارنجی و قرمز می‌رود؛ با تخم کتان، ارزن، دارچین، زردچوبه، گلرنگ و فلفل قرمز. تابستان با سبزه‌ها و قرمزهای پررنگش با تخم شوید، گل سرخ و حنا خودنمایی می‌کند. بهار اما سهم بیشتری در عطاری‌ها دارد: رنگ‌های ملایم‌تر و شادتر با ادویه‌جاتی چون گل سرخ، اسفرزه، خاکشیر، رازبانه، گلپر و ...

شاید این همه رنگ و بو بعد از مدتی تکراری می‌شود، اما این تکرار یک تکرار خسته‌کننده نیست، تکراری است که هر کدامش می‌تواند بو و رنگ خاص خودش را داشته باشد. از این کوچه دست‌خالی برنمی‌گردی؛ می‌توانی دارچین و هل را برای قوری چای بخوری و زعفران، زردچوبه و زیره را برای قاب پلو یا حتی زنجفیل برای نان پنجره‌ای و وانیل برای کیک.

وقتی پا به کارگاه حناسابی می‌گذاری، غبارهای رقصان حنا در هوا بینی را پر کند. اما چشمت که به نور کم کارگاه عادت کرد، تازه زیبایی تاریخ‌رادر مقابل خود، خواهی دید. قدم گذاشتن در این دنیای رنگارنگ و پر عطر و طعم ادویه‌ها و کارگاه‌های حناسابی و معاشرت با فروشندگان پراورژی و مهربان دل‌نشین‌ترین قسمت تجربه قدم‌زدن در کوچه مازاری‌هاست؛ چرا که شهر برآمده از طعم حضور مردمانش است و این کوچه و حجره‌دارانش به شهر عطر، رنگ و بو می‌دهند. این حضور پر رنگ و لعاب، خود یک وسوسه است برای قدم‌زدن در کوچه مازاری‌ها.

جاذبه‌ها و دیدنی‌های یزد فقط به بافت تاریخی، موزه‌ها، مساجد زیبا؛ باغ‌ها و کاروان‌سراها محدود نمی‌شود و یکی از دیدنی‌ترین نقاط این شهر تاریخی همین چند مغازه عطاری و حناسابی در کوچه مازاری‌هاست.

رنگ‌های گرم و آتشین، طعم‌های تلخ و شیرین و عطرهای تند و ملایم؛ همه آن چیزی هستند که با قدم گذاشتن به کوچه مازاری‌ها به استقبال شما می‌آیند: دکان‌های عطاری در این کوچه با بوی عطرشان چشم‌انتظار شما هستند. حجره‌هایی که هنوز بوی نوستالژی‌های دیروز را با خود به همراه دارد و در آنجا مشامت پر می‌شود از بوی ادویه و زعفران و آجرهای نم‌خورده. عطاری‌های کوچه مازاری همه عطرها و طعم‌ها را کنار هم می‌نشانند و عطر آنها شامه را نوازش می‌کند، چرا که فقط عطرها هستند که متوجه معطر بودن همه چیز می‌شوند و این همه بوی خوش را یکجا کنار هم می‌آورند.

عطاری‌های کوچه مازاری مزاج سردگرم را با هم مخلوط می‌کنند و چنان انقلابی به پا می‌کنند که از دل آن لطف بیرون می‌آید. عطر و بوی خاص ادویه‌ها، شامه شما را تحریک کرده و حتی به عطسه و سرفه می‌اندازد. کوچه مازاری‌ها پر از رنگ، طعم و بو است.

پا به حجره‌های عطاری که می‌گذاری، بوی تند ادویه به درون ریه‌هایت می‌دود، و لحظه‌ای بعد این هجوم خاطرات تلخ و شیرین است که هر یک با همراهی بویی در ذهنت تداعی می‌شوند.

عطاری‌های مازاری رنگارنگ هستند و هر یک با رنگ‌هایشان، فصلی را به نمایش می‌گذارند: زمستان با رنگ‌های



این حضور پررنگ و لعاب، خود یک وسوسه است برای مازاری‌ها.



عکاس / محمد رضا دومیری

چرا یزد را دوست دارم

یزدی که خاکش دامنگیر است

یزد را دوست دارم، اصلاً این یزد را فقط می‌شود دوست داشت حتی همان زمان‌هایی که نمی‌شود دوست داشت. هر کسی عروس یزد شد یا داماد این دیار کویری بعدها گفت: یزد خاکش دامنگیر است، عجیب پایندت می‌کند، مثلاً یک نفر که از آرامش دریا گذشته و سال‌هاست در این دیار کویری زیر آفتاب داغ تابستان و زمستان‌های سرد و خشک یزد کار و زندگی می‌کند اما اول نمی‌کند به شهر ساحلی خودش برگردد، آن هم می‌گوید یزد عجب خاک دامنگیری دارد...

فاطمه رهبر



آبی مسجد جامع بریزد و عکس را خراب کند، ترکیب عجیبی است که این دو نور برخلاف ترکیب رنگ سفید و آبی در نقاشی، پررنگ‌تر می‌شوند.

یزد کوچه‌هایی دارد که هیچ کجای ایران و جهان به خوبی آنها نساخته‌اند، کوچه‌هایی که در باران‌های تند سالی یکبار هم گل نمی‌شوند اما عجیب بوی کاهگل را در شهر پخش می‌کنند و تمام احساسات رمانتیک یک آدم با دیدن این فضا و استشمامش تحریک می‌شود، آن قدر که یک مرد با سبیل‌های چنگیزی هم بدون کلاه و چتر در آن قدم می‌زند و به خودش که می‌آید در یک محله دیگر گم شده است.

یزد را خوب می‌شود دوست داشت، وقتی صدای روزه‌ای می‌آید که نمی‌دانی صاحبش کیست اما مهمانش می‌شوی، با هزار تعارف و عزت، چای و قهوه و کیک و خرمایش را می‌خوری، تازه کافی است بدانند غریبه و غیر یزدی هم هستی قبل از آنکه شام مراسمشان را هم بدهند زودتر برای تو که در حال ترک کردن محفلی، شام می‌آورند، یا اگر صبح باشد و مهمان یک زیارت خوانی مثلاً دعای ندبه باشی باز هم به تو که در حال ترک کردن محفل زودتر از موعدی صبحانه می‌دهند و با لبخند بدرقه‌ات می‌کنند. آدم‌های کویر میان افسانه‌ها واقع‌گرا می‌شوند

یزد شهری است که در آن به قول تهرانی‌ها، تعارف تکه پاره می‌کنند بعضی‌ها هم می‌گویند تعارف نیست اینها سیاست یزدی‌هاست اما شاید آن را بشود ادب یزدی‌ها نام برد که نثار هر آشنا و ناشناسی می‌کنند و می‌خواهند

«یزد پیرزنی است تپل با چهره‌ای خندان و لپ‌های گلی که چادر گل‌دار به سرش دارد و بچه‌هایش هم هر کدام برای خودشان به جایی رسیده‌اند و هر گوشه‌ای مشغول به کارند، اما زودبه‌زود دلشان برای این مادر بزرگ مهربان تنگ می‌شود و می‌آیند دورش جمع می‌شوند...» اینها را زنی گفت که از وقتی عروس یزد شده با عشق در یزد زندگی می‌کند و اصالتاً همدانی است، گاهی لهجه معیارش را چنان توی واژگان یزد می‌ریزد و چنان فنجان علاقه‌اش به یزد را سر می‌کشد که زاده‌های این خاک هم چنین لذتی نمی‌برند، تازه به قول خودش مادر شوهر و خواهر شوهر و جاری‌اش هم همگی یزدی هستند!

آنچه آدم‌هایی مثل او را در این خاک با علاقه نگه داشته است، شاید مربوط به لبخند مردمانی است که وقتی یک اتوبوس گردشگر رنگارنگ توی بافت قدیمی‌اش پیرمردی را با یک بغل نان داغ می‌بینند، نثارشان می‌شود؛ با تکه‌های نانی که با تعارف پیرمرد نصیب گردشگران شده است و از این دست به آن دست می‌کنند تا دستشان نسوزد و با خنده نوش جان می‌کنند، در آن لحظه لبخندهایی که مبادله می‌شود به هیچ راهنما و مترجمی هم نیاز ندارد، گردشگران خارجی به خوبی متوجه می‌شوند که رضایت و خوشحالی در پس این چهره نهفته است.

چرا یزد را می‌شود دوست داشت؟ گاهی شاید به آرامش صدای اذان آمیخته با نوای گات‌ها خوانی آتشکده ربط دارد، یا شاید همان نور آبی کم‌سوی مناره‌ها و گنبد مسجد جامعی که می‌شود از مقابل کنیسه یهودیان گذشت و عکس گرفت، بی‌آنکه نور ورودی کنیسه در نور



یزد شهری است که در آن به قول تهرانی‌ها، تعارف تکه پاره می‌کنند بعضی‌ها هم می‌گویند تعارف نیست اینها سیاست یزدی‌هاست.



یزدی‌ها اگر اصالت نداشتند یزدی نمی‌شدند، آب که ندارند، جنگل هم که ندارند، همین یک اصالت را دارند که می‌توانند به خاک آرامش‌بخش کویرشان بنازند، اصالتی که منجر شد به جای تخریب‌های گسترده به خودشان زمان بدهند تا ارزش خانه‌های تاریخی‌شان را بشناسند و ناگهان جمعی فرهنگی، سریع این فرصت را دریافتند و میراث ارزشمند یزد را ثبت جهانی کردند.

اصلاً اگر یزدی‌ها اصالت نداشتند حالا، حالاها نمی‌توانستند در هر سیستم و هر منصبی نفر اول باشند و جریان‌ساز و هدایت‌گر و صاحب‌ایده شوند، به همین چیزهای که در خونشان جاری است بالیدند تا یک‌دفعه سکان‌دار خیلی از مناصب کشور شدند، البته خیلی‌ها می‌گویند ایراد یزدی‌ها این است که وقتی یکی‌شان می‌خواهد بالا برود و در هر عرصه‌ای حتی سیاسی هم بدرخشد اولین پله را که بالا رفت پاهایش را از داخل همین یزد می‌کشند پایین تا بالا نرود. البته با این استان و آن استان هم سر همین بدسلیقگی‌ها زیاد مقایسه شده‌اند.

از این چیزها که بگذریم یزد را نمی‌شود دوست داشت، نمی‌شود در کوچه‌هایش قدم زد و دوستش نداشت حتی اگر گاهی یک نفر بدسلیقگی کند و به گردشگری دهن کجی کند یا شأنشان را حفظ نکند، مسئولی، پلیسی، مدیری، شهروندی و ... باز هم زود این بدسلیقگی‌ها پشت مهربانی مردمش پنهان و فراموش می‌شود، همین است که معتمد یزد را فقط می‌شود دوست داشت حتی اگر گاهی نمی‌شود دوست داشت.

اسم شهرشان هر کجا و از زبان هر کس که شنیده می‌شود، حال آدم را خوب کند و خاطرات خوبی را به یاد آن فرد بیاورد، گاهی هم همین خوبی‌ها را در دجله انداخته‌اند که جمع شده است و بازاری‌های این شهر و آن شهر می‌گویند: طرف یزدی است! یعنی اصلاً بدون چک و ضمانت با آن معامله کن. البته همین‌هایی که عاشق یزد هستند هم گاهی می‌گویند یزدی‌ها غریبه پرستند و با خودشان خوب نیستند، محافظه‌کارند، خیلی سیاست‌دارند، نه می‌توانند بدت را ببینند و نه خوبت را و ... اصلاً اینها اقتضای کویر است، اگر کویرنشین باشی و بی سیاست که سال‌ها قبل دوام نمی‌آوردی و منقرض می‌شدی، آدم‌های کویر میان افسانه‌ها و اسطوره‌ها واقع‌گرا می‌شوند، همان قدر که کار سختی است، باید پذیرفت که همین ویژگی‌هاست که منجر به بقا شده است.

یزدی‌ها در همه‌جا برای آب جنگیده‌اند چه هزاران سال قبل که نعمت بیشتر بوده و خشکسالی کمتر، چه حالا که گاهی بیشتر از قبل باید برای آب نگران باشند و مدام بروند لوله تخریب شده آبشان را از نو درست کنند و باز هم صدایشان درنیاید.

یزدی‌ها سال‌هاست که چشمانشان به دورنگ سفید و قهوه‌ای عادت کرده است، تمام شهر را با همین دورنگ نقاشی کشیده‌اند همه چیز در این معماری زیبا گل است و کاهگل و گچ و خشت، گاهی حق دارند از رنگ‌های جدیدی که به فرهنگشان وارد می‌شود واهمه داشته باشند، اصلاً اصالت همان چیزی است که یزدی را از غیر یزدی جدا می‌کند.

اصلاً اگر یزدی‌ها اصالت نداشتند حالا، حالاها نمی‌توانستند در هر سیستم و هر منصبی نفر اول باشند و جریان‌ساز و هدایت‌گر و صاحب‌ایده شوند.



یزد زیبای من

یزد برایم بزرگ‌ترین منبع آرامش است

نگاه و دیدگاه هر شخصی به نسبت جا و مکانی که در آن زندگی می‌کند، سرشار از احساسات تلخ و شیرین است. یزدی که به نظر هر کس متفاوت است و در نظر خود، شهر یزد را جذاب و زیبا می‌داند و دیگری این شهر را ساکت و رنگ پریده و خالی از هرگونه شور و هیاهو. نظرها و دیدگاه‌ها گوناگون است و یکی این شهر را دوست دارد و دیگری به دنبال راهی برای دور شدن از این شهر است. شهری که در چند سال اخیر با وجود مهاجران از شهرهای اطراف به این شهر شلوغ‌تر و پرهیاهوتر شده است و خیابان‌هایش با بوق ماشین و سرو صدای عابران پر شده است.

سمیه رضایی

که من دوستش دارم و عاشقانه در آن زندگی می‌کنم با یزدی که شما دوست دارید شاید تفاوت‌های زیادی داشته باشد و زیبایی در نظر هر شخص دارای الگویی مشخص و متفاوت است و گاه هر شخص چیزهایی را دوست دارد که ممکن است از نظر بقیه جذابیت نداشته باشد اما این زیبایی حال و هوای خوبی را در خاطره‌ها ایجاد می‌کند. شهر یزد با خاطرات کودکی، نوجوانی و جوانی من عجین شده است. کوچه‌های باریک آشتی کنان، بادگیرهای موجود در خانه‌ها و مکان‌های تاریخی، درخت‌های انار سرزنده در باغچه‌ها و درختان زیتون، بوی کاهگل و خاک و گل که همیشه در نظر من، تنها به شهر یزد اختصاص داشته است، رنگ خاکی و آجری که هر کجای ایران که قدم می‌گذارم احساس تعلق خاطرش تکرار نشد و دل‌تنگی و دوری از وطن را تداعی کرد و خاطرات کودکی بازسازی نشد. زیبایی یزد را زمانی درک کردم که بافت تاریخی این شهر را بارها و بارها قدم زدم بدون ذره‌ای خستگی و بدون لحظه‌ای استراحت. رنگ‌های فیروزه‌ای موجود در کاشی‌های مسجد جامع، ساعت مارکار، آب‌انبارهای موجود در محله‌های قدیمی، میدان امیر چخماق، خانه‌های تابستانه و زمستانه، موزه آئینه، بازار خان، حمام خان، ملک‌التجار و کارگاه‌های شعربافی و صدای کوبیدن چکش بر پیکره مس و بازارچه خوش‌رنگ و لعاب و پوشیده از پارچه‌های رنگارنگ و مهمه مردمی که در تکاپو هستند تا از میان جمعیت آنچه را که می‌خواهند خریداری کنند، همیشه برایم جذاب بوده است. شلوغی بازار و خیابان‌های این شهر در شب عید نوروز جذابیت یزد را برایم دوچندان کرده است. اما در این میان یکی از معدود مکان‌های

زیبایی یزد را زمانی درک کردم که بافت تاریخی این شهر را بارها و بارها قدم زدم بدون خستگی و بدون لحظه‌ای استراحت.



اما یزد؛ شهری به قدمت تاریخ این مرزوبوم که همواره در تاریخ ایران همانند نگینی پرنور می‌درخشد. دومین شهر تاریخی جهان و نخستین شهر خشت و خام دنیا است. اما نظرها در خصوص این شهر با توجه به دیدگاه‌های گوناگون با یکدیگر فرق دارد؛ یکی یزد را به دلیل قدمت تاریخی که دارد و دیگری یزد را به سبب سکوت و آرامش و برخی دیگر این شهر را به خاطر مکان آباو اجدادی خود دوست دارند. اما در این میان یزدی

مسجد جامع و کافه‌های اطرافش) برایش آرامش به همراه داشته است که سفرش را به کشورش به تعویق انداخته بود تا زمان بیشتری این آرامش را احساس کند، حال خوبی که به گفته «آلبرون» در هیچ کجای این کره خاکی تجربه نکرده بود و حاضر بود در این شهر روزهای بیشتری را بماند. چه بسا توریست‌های دیگری که هر کجای دنیا رفته‌اند باز هم به این شهر بازگشته‌اند و تداعی خاطرات کرده‌اند.

اما من عاشق این دیارم، شهری که وسعت آوازه‌اش جهانی گردیده و نام مردمانش در سراسر ایران به نیکی یاد می‌شود، یزدی که من دوست دارم سرشار از خاطره و رؤیایابی روزهای کودکی است، شهری است که از آن بزرگ مردان و زنانی برخاسته‌اند که در دل تاریخ ماندگار شدند. استاد ایرج افشار، محمدعلی اسلامی ندوشن، وحشی بافقی، مهدی آذر یزدی، محمدصادق فاتح یزدی، فریبا علومی و چهره‌های ماندگار دیگری که همه از این دیار برخاسته‌اند و در تاریخ ایران زمین ماندگار شده‌اند.

شاید بیان‌ش سخت و دشوار باشد اما یزدی که من دوست دارم همانند سایر یزدیان پر از احساسات ناب و تکرار نشدنی که مربوط به این شهر است که اگر هر جای دیگر این کره خاکی قدم بگذارم تکرار نخواهد شد. شهری که در کویری‌ترین و کم‌آب‌ترین نقطه ایران قرار دارد و تاستان‌های گرم و سوزان و زمستان‌هایش کم‌بارش و عاری از برف و باران است و مردمانی مهربان صبور و سخت‌کوش که در پس لبخند بر لب نشست‌شان هزاران خاطره نهان شده است، اما هنوز این شهر بزرگ‌ترین منبع آرامش است و جایگاه امن برای تکرار خاطرات. خاطراتی که با روزهای شیرین کودکی گره خورده است.

موجود در شهر کافه‌های ساکت و دنج کنار مسجد جامع است کافه‌هایی که به‌دوراز میاهو و شلوغی در این شهر همیشه جایی بوده است که برایم مأمن آرامش بوده است و زمان را برایم متوقف کرده است. کافه‌هایی که تلفیقی از سنت و مدرنیته را با هم دارا هستند و معماری سنتی یزد را مشهود می‌نمایند که بیشتر در بالای پشت‌بام قرار دارند تا بتوانی در شب به یزد زبیا خیره شوی و خاطرات برایت یک‌به‌یک زنده شود.

✚ خنکای نسیم در قلب بافت تاریخی

یکی دیگر از جذابیت‌های موجود در کافه‌های خیابان مسجد جامع یزد لیوان‌های پر شده از عرق کاسنی به همراه شیرینی سنتی یزدی و بستنی‌های سنتی و عطر و طعم فالوده یزدی به همراه گلاب است، عطر بیدمشک و بهار نارنج و خنکای نسیم در عصرهای بهاری این شهر بسیار دل‌انگیز است. شب که می‌شود کافه‌های اطراف مسجد جامع رنگ و بوی دیگری می‌گیرند نور چراغ‌های موجود در شهر و بازتاب آن بر روی کاهگل زیبایی وصف‌ناپذیر به این شهر می‌دهد و یزد را جذاب‌تر می‌کند و چه بسا کسانی که در این کافه‌ها شاعر نشده باشند و چه کسانی عاشق، کافه‌هایی که همیشه آرامش و اطمینان را به همراه می‌آورند، حتی توریست‌هایی که از کشورهای مختلف به یزد می‌آیند یکی از دلایل انتخابشان برای استراحت همین کافه‌هاست. جایی که آرامش در وصف نگیرد و زبان از بیان‌ش قاصر می‌شود. چندی پیش مردی ۳۸ ساله که به گفته خودش از کشور اتومات و مکانیکی آلمان به ایران و سپس به یزد سفر کرده بود می‌گفت: آن قدر این مکان

هنوز این شهر بزرگ‌ترین منبع آرامش است و جایگاه امن برای تکرار خاطرات. خاطراتی که با روزهای شیرین کودکی گره خورده است.



دلبری‌های یزد کم نیست

سمانه ملازینلی 

جامع، در میان ترمه‌ها و بشقاب‌های نقش خورشید سفالی‌اش و در بازار مسگرها در میان ظرف‌های مسی روی هم چیده شده‌اش دوست دارم. قدم زدن زیر سباباهای بافت قدیم از در پشتی مسجد جامع تا مسجد شاه ابوالقاسم و دیدن آب‌انبارها و بازارچه‌های سنتی را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم.

دلبری‌های شهر یزد کم نیست، آب‌انبارها و قنات‌هایش، خانه‌های خشک و گلی‌اش، بادگیرهای استوار و ایستاده‌اش، صندلی‌های چوبی که در بافت قدیم‌ش را به خوردن یک کاسه ششولی یا یک فنجان قهوه یزدی دعوت می‌کند همه و همه دست به دست هم می‌دهند تا یزد را دوست‌بداری و به جهانی بودنش افتخار کنی.

در کوچه‌پس‌کوچه‌های کاهگلی‌اش انگار خون تازه‌ای را به رگ‌هایم می‌رساند و قلبم را آرام‌تر می‌کند. کوچه‌پس‌کوچه‌هایی که یادآور خاطراتی از کودکی است، خاطرات دوییدن در آن و بوی کاهگل را استشمام کردن. یزد را دوست دارم چونان دختری که انگار اجدادش معمار بافت تاریخی، مسجد جامع و باغ دولت‌آباد و... بوده‌اند و در نظرم می‌آید خشت، خشت دیوارهایی که با دستان وضو گرفته برداشته می‌شود و مسجد جامع در همه‌معماران و کارگران بالا و بالاتر می‌آید.

یزد را نه در پاساژهایش، نه در شبگردی‌های میدان اطلسی تا میدان نعل‌اسبی‌اش، نه در خیابان‌های پراز‌پیتزا فروشی‌اش بلکه یزد را در خیابان مسجد

چندین سال پیش زمانی که برای اولین بار مرحوم مهدی آذر یزدی را در منزلش ملاقات کردم ابتدا در مورد کودکی و بعد راهی که در زندگی رفته بود صحبت کرد، از کتاب‌ها و از آدم‌هایی که حضورشان در زندگی‌اش تأثیر داشت و از یزد نیز سخن گفت. یزد را دوست داشت اما اعتقادش بر این بود که نباید به شهرمان تعصب داشته باشیم. آذر یزدی تعصب روی یک اثر، شهر یا اعتقاد را مانع پیشرفت آدم‌ها می‌دانست (چون نمی‌تواند اعتقاد و نظری دیگری را قبول کنند و روی نظرشان پافشاری می‌کنند) این صحبت‌ها از پدر ادبیات کودک ایران در ذهنم نقش بست و حالا که می‌خواهم در مورد شهرم یزد بنویسم به من یادآور شد که به‌دوراز تعصب بنویسم. یزد را دوست دارم چون قدم‌زدن

دلنگ دیدار یزد هشتم

سحر سلطانی



قبل از دعوت به همکاری برای برگزاری کارگاه آموزش فنون تسهیلگری خردسالان در یزد برای من که اهل گیلان پر بارانم، یزد مترادف با بیابان بود، وقتی از هواپیمای ملخی کوچک پیاده شدم و دوست عزیزی که به استقبالم آمده بود را جستم باز هم چشمانم دنبال نمود خشکی و گرما وسط تیرماه بود.

اما آنچه یزد را در چشمان و ذهن من ماندگار کرد، آرامش و سکونای شهر بود، وقتی از شهر پرسرعت تهران وارد یزد می‌شوید بیش از افراد این اشیاء هستند که سخن می‌گویند، شهری فراخ و بزرگ با زنانی خجالتی و مردانی آرام.

در سفر دوم به میبد رفتم و چند جعبه چینی میبد مروارید خریدم تا هر لحظه در خانه با یزدی‌ها و هنر دستانشان از دل کویر همدم باشم. حالا معتقدم لذیذترین شیرینی‌های ایران از یزد است و همتایی ندارند. یزد برای من شهر سکوت و تلاش است، شهر شیرینی و رنگ از دل خاک. یزد را دوست دارم حتی در گرمای تابستان ایران.

در ایام کرونا بیش از هر جایی دلنگ سفر به یزد شدم و امیدوارم به‌زودی بعد از دو سال این قلب تپنده و آتشین ایران را ببینم. آتشکده‌ای که بوی هزاران سال ایرانیت دارد، طلاهای باکیفیت که نشانه خلوص اهل بازارش است، بادگیرهای بهشتی که قدرت ذهن بشر را در مقابل طبیعت به رخ می‌کشند. محله فهادان و معماری باشکوه ایرانی‌اش، چهار منار، میدان امیر چخماق، موزه آب که معتقدم تمام کودکان ایران باید از آن دیدن کنند. دلنگ دانشجویها و معلم‌هایی هستم که مهربانی و پذیرندگیشان یگانه است. یزد شهر آتش و آرامش است و حق داریم دلنگش شویم.





یادمان

● حق با کسی است که می بیند



عکاس / بهارک روشنبخش

خاطره بازی با اولین‌های پرگار

حق با کسی است که می‌بیند

مجله‌ای برای طبقه متوسط جدید

مهدی زمان زاده - عاطفه ابراهیمی



خیلی سال پیش برای نوشتن گزارشی به آرشیو صحافی‌شدهٔ پرگار سر زدم. قرار بود برای آن گزارش ایده بگیرم اما وقتی شروع به خواندن مطالب کردم تقریباً تمام آرشیو را خواندم. این اولین رویارویی من با پرگار بود هفته‌نامه‌ای که اتفاق متفاوتی در رسانه‌های یزد بود. حالا پس از سال‌ها در یک روز بهاری فرصتی شد تا با دکتر پیام شمس‌الدینی و دکتر امیرحسین جلالی ندوشن از آغاز به کار پرگار بگوئیم. گفتگویی طولانی اما خواندنی.

داستان شما با پرگار چطوری شروع شد؟

شمس الدینی: آقای احمد رضا موحد

از مدت ها قبل دنبال مجوز مجله در یزد بودم. ایشان مربی امور تربیتی آموزش و پرورش بودند و سابقه فرهنگی و ادبی داشتند؛ حالا هم شعر می گویند و دست به قلم نیز هستند. ایشان به دنبال مجوز بودند، حتی شاید پیش از دوم خرداد تقاضا را داده بودند و خیلی هم پیگیر بودند که مجوز بیاید. مجوزی که تقاضا داده بودند گمانم به نامی شبیه آفتاب کویر بود. تیر و مرداد سال ۱۳۸۱ مجوز به اسم آفتاب یزد با آفتاب کویر آمد. همان موقع گفتم این نام نمی تواند ماندگار شود و قرار شد تقاضای تغییر نام دهیم. من از مدت ها پیش پرگار را در ذهن داشتم، پیشنهاد دادم و تصویب شد. پرگار به معنای ابزار اندازه گیری است، به معنای همراهی با روزگار و زمان یا با دوران بودن هم است و یک مقدار تخصصی تر و ادیبانه ترش پرگار به معنی فن و فریب و نیرنگ هم می تواند باشد. من تازه از دانشگاه شیراز با مدرک مهندسی فارغ التحصیل شده بودم و صاف افتاده بودم در کار فرهنگی یزد، یعنی جایی که دلم می خواست کار کنم. آقای موحد هم یک دفتری در آن موقع داشتند و هر کسی را که می شناختم دعوت می کردم که در جلسات ما شرکت کند. جلسات ماهیانه یک بار بود از تیر و مرداد ۸۱ تا اسفند. قبل از انتشار نزدیک شش ماه یا بیشتر دوستان را دعوت به همکاری می کردیم و می آمدند و حرف می زدند و هر کسی هم فکر و ایده ای داشت. آقای موحد یک حلقه ای داشتند که از دوستان شاعر بودند، بچه های

دبیرستان استعدادهای درخشان بودند، دانش آموزان سابقشان بودند که دانشجو شده بودند. بچه هایی بودند از کانون پرورش فکری یا ارشاد یا هر کسی که می شناختیم، همه را دعوت می کردیم و می آمدند که اول ماهی یک بار بود و بعد تبدیل شد به هفته ای یک بار، ولی هیچ جور کار پیش نمی رفت، یعنی حس می کردم کسی نه کننده کار است و نه می داند ما در چه زمان و در چه مقطعی به سر می بریم. اولین جلسه ای که دکتر جلالی را دیدم و سه، چهار جمله که گفت، دیدم خودش است. چون خود من شخصاً اگر در هر مجموعه ای موفق بودم، نفر دوم یا سوم خوبی بودم، هیچ وقت نفر اول خوبی نبودم. در بهار ۸۲ دیگر جلسات مستقل داشتیم و قرار بود تولید مطلب آغاز شود. هنوز تحریریه نداشتیم دکتر جلالی از متین غفاریان دعوت کرد. منتظر شدیم تا متین از تعطیلات بیاید. بعد از آن در پارک آزادگان با متین غفاریان یک جلسه داشتیم، شاید آخرهای ترم بود. متین گفت حالا من بروم اصفهان و برگردم. این هارامی گویم که بدانید چگونه این کار که بعداً نتیجه قابل قبولی در زمان خود رقم زد چگونه شکل گرفت. در این مدت نشست های ما همچنان ادامه داشت.

این ها حدوداً می شود اواخر

سال ۸۱؟

شمس الدینی: اسفند ۸۱ من امیرخان جلالی را دیدم و در بهار خودمان جلسه داشتیم و در آخرهای بهار با متین یک جلسه داشتیم و بعدش دیگر تابستان ما بودیم و متین نبود. مثلاً از شهر بور دیگر مرتب شروع کردیم به کار کردن.

در بهار ۸۲ دیگر جلسات مستقل داشتیم و قرار بود تولید مطلب آغاز شود. هنوز تحریریه نداشتیم.

این که خط فکری هم تعیین کردید برای خودتان؟

شمس‌الدینی: صدر صدا یکی از اولین جمله‌هایی که دکتر جلالی گفت، پادم است. گفت ما باید مجله طبقه متوسط جدید باشیم. این حرفی بود که من در شش ماه پیش از آن نشنیده بودم. آدم‌هایی که در یزد یا در اطراف ما بودند، یک صبغۀ ای داشتند که ادبی و عرفانی بود و مثلاً سطحشان طوری بود که مطالبی در حد مجله سوره بنویسند؛ نقد فیلم و شعر بنویسند. ما به دلیل این که مشابهت و آبشخور فکری داشتیم، با هم خیلی جور در آمدیم. از شهریور ۸۲ دیگر جلسات مرتب شد. گفت و گوی اولین شماره برای مرداد و شهریور ۸۲ است، چون نامه‌ای نوشته شده بود با عنوان شب‌به‌خیر آقای رئیس‌جمهور، این بهانه‌ای برای مصاحبه شد و گفت و گورا متین در پارک آزادگان انجام داد.

در ذهنتان بود که خلاف آب شنا کنید؟

شمس‌الدینی: صحبت خلاف آب نبود، صحبت سر این بود که ما فکر می‌کردیم مدت‌هاست رسانه‌های یزد جایی برای حرف و فکر ما نبود. مثلاً من شعر سپید می‌گفتم، اما از لحاظ ساختاری جایی نداشتم که شعر سپید را جادهم. من یک شعر بلند چند صفحه‌ای دادم به یکی از دوستانم، چون من هم زمان یک مجله دیگر به نام جیحون در یزد راه انداختم. من پنج، شش صفحه شعر بلند دادم به یکی از دوستانم که خیلی هم استقبال کردند و فکر می‌کردم قرار است پنج، شش صفحه کار کنند و علائم گرافیکی بزنند. شعر را برداشتند در دو صفحه،

تا این زمان شماره‌ای هم منتشر نشده بود؟

شمس‌الدینی: منتشر نشده بود، ولی خیلی صحبت شده بود، یعنی ما می‌دانستیم چه سرویس‌هایی داشته باشیم، از نظر زمانی اگر بخواهید بدانید باید بگویم هنوز روزنامه شرق هم منتشر نشده بود. متین در اصفهان کار روزنامه می‌کرد و قبل از شرق، ایرانشهر بود. گروه محمد قوچانی که بعداً اولین سردبیر شرق شد و متین هم با او بود در همشهری و ایرانشهر کار می‌کردند. دیگر تا آن زمان قشنگ دیگر یونیفرمی در ذهنمان داشتیم که مثلاً این صفحه را داشته باشد و ستون اینجا باشد و اینجا مطلب یک ما باشد. در این بخش متین سهم مهمی داشت.

شما خودتان به‌شخصه در مدیریت رسانه کار کردید قبل از پرگار؟

جلالی: سابقه بیش‌تر ماها در مجلات دانشجویی بود. آن سال‌ها که پرگار آغاز شد زمان افول مجلات دانشجویی دانشگاه‌های یزد بعد از یک بهار طلایی بود. رشد نشریات در دو دانشگاه یزد و شهید صدوقی بین سال‌های ۷۷ تا ۸۱ خیره‌کننده بود، هم از حیث تعداد، و هم تیراژ، کیفیت و درخششی که در جشنواره‌های مطبوعات دانشجویی داشتند. من شخصاً تا آن زمان ۳ مجله دانشجویی سیاسی، ادبی، و صنفی را سردبیری کرده بودم.

در این جلساتی که صحبت می‌کنید، آیا در مورد خود ماهیت مجله هم صحبت کردید و



سابقه بیشتر ماها در مجلات دانشجویی بود. آن سال‌ها که پرگار آغاز شد زمان افول مجلات دانشجویی دانشگاه‌های یزد بعد از یک بهار طلایی بود.

هست، روی هر گزارش و مقاله از ایده تا اجرا و نگارش همه نظر می دادند و بارها مطالب چکش می خورد؛ بنابراین زمان را در نظر نمی گرفتیم که چقدر طول می کشد. مجوز پرگار هفته نامه بود، ولی ما با فاصله های ۶۰ تا ۷۰ روز چاپ می کردیم، به هر حال اولین شماره اش در آبان چاپ شد. من دوم آبان اعزام شدم به سربازی، مجله چند روز بعدش منتشر شد. غیر من هر کدام از دوستان هم گرفتاری هایی داشتند. دکتر جلالی سال آخر طب و کارورز پزشکی بود، آقای سالیانی مدیر اجرایی مجله، هم دانشجو بود و هم در هلال احمر کار می کرد، متین غفاریان هم دانشجو بود و چند جای دیگر هم کار می کرد. باین همه ما این کار را از روی عشق و علاقه خودمان انجام می دادیم. من خودم عملاً کارمند یک جای دیگر بودم از صبح تا ظهر و وقتی هم سرباز شدم، صبح تا ظهر سربازی بودم و بعد از ظهرها می آمدم دفتر مجله.

آقای دکتر جلالی شما از کجابه پرگار رسیدید؟

جلالی: عمده کسانی که در این ۹ شماره نخست با پرگار کار می کردند، افرادی بودند که آن زمان در مطبوعات دانشجویی بودند. در شهر یزد ما یک پیمان داشتیم که هنوز هم داریم، ولی آن موقع هنوز روزنامه نشده بود و هفته نامه پیمان بود و هم زمان یا با فاصله کمی از روزنامه خاتم، روزنامه شد. چند تا مطبوعات دیگر و چند تا ویژه نامه استانی هم آن موقع راه افتاده بود که یک مقدار کیفیتش هم از آن چیزهایی که در خود یزد چاپ می شد

سه ستون فونت ۹ چاپ شد، اصلاً مطلب را نابود کردند و رفت. این طوری بود که می دانستیم که در مطبوعات یزد ما جایی نداریم، چون قبلاً با آفتاب یزد آقای مظفری و ویژه نامه های ادبی کار کرده بودیم و هر دفعه دیدیم کاری که ما می خواهیم نمی شود و چیزی که ما می خواهیم، از آب در نمی آید. باین حال این در ذهنمان بود که حتماً یک کار نو باید بشود. چاپ پرگار هم زمان هم شد با انتشار شرق. آن زمان به شوخی می گفتیم پدیده مطبوعاتی سال ۸۲ دو تا بیشتر نیست؛ پرگار و شرق. سال بعدش در جشنواره مطبوعات، شرق، هفت، هشت تا جایزه گرفته بود و پرگار هم سه تا جایزه گرفت.

ما در پرگار شعاری داشتیم که انتخاب من بود؛ «حق با کسی است که می بیند»؛ یعنی ما فرض را بر این گذاشتیم که ما دیده بان هستیم و داریم می بینیم، بنابراین یک چیزهایی که ما داریم می بینیم، حق داریم که بیان کنیم. جالب است بدانید این را از فروغ فرخزاد گرفتیم. بنر بسیار بزرگی هم چاپ کردیم و تا مدت ها در چهارراه فاطمیه اول بلوار بسیج آویزان بود.

اولین شماره شما آبان ۸۲ در آمد؛ چرا این قدر طول کشید؟

شمس الدینی: امکانات فنی هم خیلی مهم است. آن موقع نرم افزار «پیچ میکر» رایج بود و در یزد کسی نبود که پیچ میکر را بشناسد و بداند. آقای احسان خاکبازان که او هم آماتور و دانشجو بود و نمی دانم رشته اش چه بود، رفت تهران و دوره اش را دید. نکته دیگری هم که



عمده کسانی که در این ۹ شماره نخست با پرگار کار می کردند، افرادی بودند که آن زمان در مطبوعات دانشجویی بودند.

همه دانشگاه‌ها با هم بود یا علوم پزشکی جدا بود؟

جلالی: نه فقط شهید صدوقی، بلکه عمدتاً فعالیت اصلی در دو دانشگاه یزد و شهید صدوقی بود. البته در همان سال‌های گمانم ۷۷ یا ۷۸ برای مدتی یک مجله خوش سرو شکل اصول گرا در دانشگاه آزاد یزد با سر دبیری محسن ماندگاری منتشر می‌شد. نامش نگاه بود. محسن بعدها در روزنامه انتخاب و سپس خبرگزاری فارس به عنوان دبیر سیاسی و در روزنامه جام جم به عنوان سر دبیر فعالیت کرد؛ و البته اکنون هم یک مدیر رسانه‌ای قابل است.

در فضای سیاسی آن سال‌ها نشریات محدود به مجلات صنفی نبودند، عمدتاً نشریات ادبی، فکری، و سیاسی بود. آن زمان دانشجویان یزدی خیلی سیاسی بودند. انجمن‌های متنوعی در فضای دانشگاه‌ها شکل گرفته بود و فعال و تأثیرگذار هم بودند. از سویی چهره‌های دانشجویی فراتر از دانشگاه روابط خوبی با فضای فرهنگی و نخبگانی داشتند. مثلاً غفاریان که بعداً شد یکی از نیروهای اصلی مجلات و روزنامه‌های آقای قوچانی در همین مجلات می‌نوشت. یا امیرحسین تیموری که الآن در آمریکا زندگی می‌کند؛ همان زمان با پروانده آبراهامیان رابطه داشت و کارهای جدید وی را ترجمه می‌کرد و در شرق چاپ می‌کرد. ما خودمان همان موقع از سال ۷۷ از افرادی در خارج از یزد مقاله می‌گرفتیم، و در مجله کم‌رنگی که به زور و با برنامه زرنگار صفحه‌بندی می‌شد و مثلاً ۵۰ عدد کپی می‌شد چاپ می‌کردیم. انبانی از تجربه موجود بود. به اسم، تیمی که فراهم شد

بالتر بود، چون چاپ آن‌ها در تهران انجام می‌شد، معمولاً از صافی تحریریه روزنامه رسمی‌ای که با عنوان آن چاپ می‌شد، باید می‌گذشت، استانداردهای نوشتاری‌اش و فنی‌اش یک مقدار بالاتر بود. من خودم همان‌طور که اشاره کردم در چند مجله دانشجویی سر دبیری کرده بودم. بقیه تحریریه یعنی متین غفاریان و پیام هم همین‌طور. یک اتفاقی که زمان آقای خاتمی افتاد، تأسیس پدیده‌ای به نام جشنواره مطبوعات دانشجویی بود. جشنواره سالانه بود؛ یعنی ما سالی یک‌بار می‌رفتیم جشنواره؛ و از همان دور اول در سال ۷۷ فهمیدیم که چه اتفاق جدیدی در یزد افتاده؛ یعنی واقعاً مجلات یزد در تراز پلی تکنیک، دانشگاه تهران و علامه بود که دانشکده روزنامه‌نگاری هم داشت و حتی در مواردی شاید بالاتر آن‌ها شده بود. این اندوخته به پرگار آمد.

از نظر تعداد یا کیفیت؟

جلالی: از نظر تعداد، از نظر کیفیت، و سوژه‌ها، از هر نظر این سرآمدی آشکار بود. در جشنواره سوم در تهران ما این قدر رتبه آوردیم که از پولی که گرفتیم، ۲۵ درصدش را به خانواده روزنامه‌نگاران دادیم. این قدر زیاد جایزه گرفته بودیم که ۲۵ درصدش مبلغ قابل توجهی بود. آن مبلغ به آقای ارغنده‌پور دبیر انجمن صنفی روزنامه‌نگاران منتقل شد. چون یک‌دفعه تعداد زیادی روزنامه تعطیل شده بود، و روزنامه‌نگاران زیادی بیکار و خانواده‌هایشان در مضیقه بودند. کسی هم از ما به عنوان دانشجو انتظار نداشت، اما این اقدام انجام شد.



در فضای سیاسی آن سال‌ها نشریات محدود به مجلات صنفی نبودند، عمدتاً نشریات ادبی، فکری، و سیاسی بود. آن زمان دانشجویان یزدی خیلی سیاسی بودند.





کوشیدیم صدای افراد خاموش جامعه باشیم

آماتور بود و روزنامه‌نگاری نخوانده بودند اما باور داشتیم که با آن نیروها می‌شود یک مجله آبرومند در آورد. مطبوعات دانشجویی یزدی به نوعی محصول بهار مطبوعاتی سال‌های ۷۶ تا ۷۹ بود. خیلی اتمسفر مهم است. اصلاً مطرح نبود که پولی نیست، تدارکاتی نیست. هر چند تا پرگار و بعدها روزنامه خاتم نسیمی جدی از آن بهار به مطبوعات یزد نرسیده بود. البته نمی‌توانم به کارهای پیشروتر جواد آذرنگار اشاره نکنم که تفاوت را در آن می‌شد دید.

آقای شمس‌الدینی شما را به پرگار آورد. با تیمی که فراهم شده بود. ورود شما بر این روند چه اثری گذاشت.

جالی: بله، پیام من را دعوت کرد که به آن جلسه بروم و قصه را کاملاً توضیح داد. گروه خیلی بزرگی بودند، ولی همان طور که ایشان اشاره کردند، هیچ‌کدام جاه‌طلبی‌اش را نداشتند، غیر از خود پیام. نتیجه این شد که از آن افراد بعدها در مجله استفاده کمی شد. من و پیام با آقای موحد مدیرمسئول قرار گذاشتیم مجله‌ای برای شهر تولید کنیم، برای یزد. البته ما دیر رسیده بودیم، ۸۲ خیلی دیر بود، یعنی اگر مثلاً این مجله از دو، سه سال قبلش چاپ می‌شد، همان دوره‌ای که من کار را با ماهنامه تدبیر و توسعه شروع کردم، اتفاق بهتری رخ می‌داد. بهار مطبوعات و دوران رونق سیاست و کنشگری مدنی و اجتماعی رو به پایین و زمستان گذاشته بود. ما خیلی چالش‌های مدیریتی و مالی داشتیم، ولی آقای موحد اعتماد کرده و پرگار را داده بود دست ما. مطالب را

می‌خواند، ولی ممیزی نمی‌کرد و خیلی هم تشویق می‌کرد. ما یک قسمتی در مجله داشتیم به نام انجمن‌های فرهنگی. آقای موحد خاستگاه ادبی داشت؛ و حتی به این جریان‌ها سمپاتی داشت. انجمن‌های ادبی یزد ریشه‌دار و دیرپا بودند؛ انجمن‌هایی همانند شهرداری، وزیری، جیحون، حوزة هنری. در این سستون روایتی بود از تاریخچه به‌اضافه تعریض طوری هم گاهی به بعضی از کارکردهایشان می‌شد. این مطالب باعث شد خیلی‌ها برآشفتمند، یعنی ما از جامعه سیاسی این قدر برآشفستگی نداشتیم که از اهل ادب داشتیم. بعضی‌هایشان همین طوری خیلی یزدی‌طور گله کرده بودند، ولی بعضی‌هایشان تماس می‌گرفتند. مثلاً یک کدام از این‌ها مدعی بود که این نویسنده، این اسم فیک است که کاملاً درست می‌گفت (خنده)، ولی مثلاً تئوری‌ها و توطئه‌ای هم در ذهنش هم بود که یک برنامه‌ای پشتش است و چیزی در این مایه‌ها بود که این نویسنده را تحویل من بدهید. مرتب تماس می‌گرفت، خوشبختانه آن موقع موبایل نبود و کسی ما را پیدا نمی‌کرد. با همه این‌ها موحد محکم ایستاد و از نویسندگان و همکارانش دفاع کرد و ذره‌ای وا نداد؛ اما حیفم می‌آید این را هم نگویم که در این ۹ شماره پرگار شما الان حداقل از شش، هفت انجمن ادبی اطلاعات و تاریخچه دارید، یک نقدی هم دارید. یک کسی اگر بخواهد جستجو و تحقیق کند، این‌ها موجود و سند هست. همان زمان ما به بسیاری از این انجمن‌ها گفتیم اشکالی ندارد، جواب دهید، بیا یسد و گفت و گو کنیم، ولی هیچ‌کدام نپذیرفتند مگر یکی.

در این ۹ شماره پرگار شما الان حداقل از شش، هفت انجمن ادبی اطلاعات و تاریخچه دارید.

دو ماه اول که دوره آموزشی سربازی بودم، دو سه تا شماره اول مطالبم را در پادگان می نوشتم و پنجشنبه و جمعه ها می آمدم و می دادم به دوستان. سی دی مجله را می فرستادیم تهران و بعد با اتوبوس می آمد و با ماشینی پدر خانم دکتر جلالی می رفتیم از ترمینال قدیم یزد می گرفتیم و می آمدیم دفتر مجله و خودمان تا می زدیم.

چقدر تیراژ نشریه شما بود؟

جلالی: ۲۵۰۰ تا ۳۰۰ هزار تا بود که ۳۰-۲۰ درصد فروش می رفت و بقیه را رایگان می دادیم. این قدر زیاد بود که من خودم شخصاً توزیع می کردم و تعداد زیادی برای آرشیو می ماند. واقعیت این است که سازمان مجله، حرفه ای نبود. به عبارتی هیچ سازمانی وجود نداشت. از آن طرف هم فرض کنید پخشی وجود نداشت و ما نهایتاً باید می دادیم به آقای ارکان که پخش کند که خیلی شاید چنین چیزی امکان پذیر نبود. همان ذهنیت دانشجویی اینجا هم بود. ما مثلاً در دانشگاه چاپ می کردیم و همین طور رایگان می دادیم به افراد و بابتش دغدغه ای نبود و چاپ و همه چیزش با دانشگاه بود. من می فهمم، این مجله قرار نبود در شماره اول تا هفتم و هشتم آن خیلی فروش برود، ولی باید بهتر توزیع و دیده می شد؛ اما خوشبختانه یزد ویژگی ای که دارد، کوچک است و خیلی زود همه خبردار شدند که چنین مجله ای هم هست.

در مورد بازخوردهایش

بگوئید، هم از طرف مسئولان و هم مردم.

البته مشخص است که بعضی از اسامی واقعی نیست و فیک و

مستعار است.

جلالی: بله، مثلاً یکی از همکاران معمولاً در هر شماره چهار مطلب داشت، یکی به اسم خودش بود، سه تا را به اسامی دیگر می زدیم. دلیل دیگرش در مورد این مطلب انجمن های فرهنگی به خاطر بیمی بود که شاید یک فضایی علیه نویسندگان آن ایجاد شود. در سال سوم دبیرستان من یک دوستی داشتم که شعر سپید می گفت، آدم بالاستعداد و توانمند و اهل خواندن بود. اول دبیرستان در یزد شاملو، فروغ فرخزاد و غیره را خیلی خوب خوانده بود، او من را با خودش برد به یکی از این انجمن ها. علتش هم این بود که هم می خواست من با آن جمع آشنا شوم، هم یک جورهایی می خواست یک کسی همراهش باشد که آنجا تک نیفتد. دو تا شعر سپید خواند و خیلی خیلی جالب بود. البته آنجا بسیار تمسخر شد. این فضا را من شخصاً هم تجربه کرده بودم و نمی خواستم برای کسی مسئله ایجاد کند.

منبع در آمد نشریه را چطور

مدیریت می کردید؟ منبع

در آمد چه چیزهایی بود؟

شمس الدینی: ما یک شرکتی تأسیس کردیم که هنوز هم وجود دارد و سه نفر سرمایه گذار بودند. دکتر جلالی، من و رضا سالیانی به اسم «گام نخست یزد». آقای سالیانی از ابتدا همراه ما بود و مدیر اجرایی شد و زحمات زیادی هم کشید. چند تا شماره اول بیرون از یزد چاپ شد چون ارزان تر بود. من

ما یک شرکتی تأسیس کردیم که هنوز هم وجود دارد و سه نفر سرمایه گذار بودند.

الآن من در بازار قدم می‌زنم و می‌بینم جوان‌ها کارهای ذوق‌ورزانه می‌کنند یا کافه‌هایی که راه افتاده، روی دیگری از این جامعه است. آن زمان جامعه یک جامعه خشک و عبوس به نظر می‌رسید؛ ما تصور می‌کردیم از حیث هنر و ادبیات نهایتاً یزد همان جریان‌های خیلی کهنه که مثلاً در انجمن‌های ادبی بودند هست؛ اما آن روز و آنجا حدود ۴۰۰ نفر آدم دیدیم که آمده بودند، بیشتر هم یزدی بودند. دانشجوی غیر یزدی هم داخلشان بود، ولی خیلی از آن‌ها یزدی بودند. روز بعدش آقای کیارستمی یک دوری زد در بافت تاریخی، هدف هم این بود که نگاهش به یزد جذب شود که فیلم بسازد، البته بعد با خونسردی گفت این با دنیای من ناسازگار است ولی خیلی لذت برده بود. روز سوم هم یک ورکشاپی گذاشت برای بچه‌های سینماگر یزد. صبح روز اول که آمد، گفت من نخواستیدم، تا چهار صبح با سیف‌الله صمدیان نشسته بودیم و حرف می‌زدیم و نخواستیدم.

من در فرودگاه همان دم که رسید این شماره مجله را به او دادم. بعد که عصر رفتم هتل دنبالش گفت بدکاری با من کردید که این را به من دادید، من نخواستیدم و تا کلمه آخرش را خواندم. بعد گفت هیچ اغراقی ندارم، من نگاهی که در بعضی از این نوشته‌ها به کارهایم دیدم، بسیار عمیق‌تر از چیزهایی است که منتقدان در مجلات می‌نویسند. بعد گفت البته من خیلی سوورپرایز نشدم، تهران جای یکسری بچه پررو است و استعداد در شهرهای کوچک است. بعد هم که در سخنرانی‌اش از این شماره پرگار به‌عنوان سوغات یزد نام برده بود.

شمس‌الدینی: یکی از مهم‌ترین بازخوردهایش که با درایت دکتر ما اینجا بازتاب ندادیم، نظر مهندس کلانتری، استاندار وقت یزد بود. همین جاه‌طلبی که می‌گویند، هر کدام از ما در تشکیلات یزد بودیم و دوره دوم مشاوران جوان استان ما با هم بودیم و مهندس ما را می‌شناخت و یک پیام تبریکی داد، خیلی هم نکته‌سنجانه نوشته و معلوم بود که مجله را خوانده و تک‌تک ما را می‌شناسد ولی ما این را چاپ نکردیم. دکتر جلالی معتقد بود ما باید بر پای خود بایستیم، و هیچ دلالتی از وابستگی دولتی نباید داشته باشیم.

هم مطلبی هم داشتیم راجع به محمد هندی که در یکی از شماره‌ها هست؛ با عنوان مسافری از هند. محمد هندی آدمی است که نمی‌دانیم از کجای یزد برخاسته، این آدم زندگی خیلی عجیبی داشته، من سال‌ها او را می‌دیدم، جلوی کتاب‌فروشی آگاه می‌ایستاد. خیلی آدم عجیب‌وغریبی بود. انگلیسی بلد بود، روزنامه‌های انگلیسی می‌خواند، تحلیل سیاسی می‌کرد. راجع به او نوشتیم و جالب است که خیلی هم استقبال شد. این از آن مطلب‌هایی بود که خیلی گرفت. آدم‌هایی که ما خودمان نمی‌شناختیم، ولی این‌ها دیدند و آن حس همدلی منتقل شد.

جلالی: مهم‌ترین بازتاب به نظرم مربوط به شماره ویژه کیارستمی است. آقای کیارستمی دعوت شد به یزد و سه روز در یزد بود. ابتدا در تالار اداره برق در بلوار دانشجو، فیلم ABC آفریقا نمایش داده شد و کیارستمی سخنرانی کرد. جمعیت خیلی زیادی آمدند. آن موقع ما چنین تصویری از جامعه یزد نداشتیم. مثلاً



دکتر جلالی معتقد بود ما باید بر پای خود بایستیم، و هیچ دلالتی از وابستگی دولتی نباید داشته باشیم.

در آن ۹ شماره نیروهای امنیتی در دسرسی درست نکردند؟

شمس الدینی: نه، اصلاً. مجله تحلیلی بود و خیلی همگام با اخبار روز نبود. تنها یک مورد اعتصاب معلم‌ها بود که سفارش شده بود بازتاب ندهید. یا مثلاً گزارشی کار کردیم با تیتروضعیت ویژه؛ در مورد وضعیت آزار زنان که از بهزیستی جوابیه گرفت. یا موردی بود که میراث فرهنگی جوابیه داد. در آن دوره خوشبختانه شکایتی هم از مجله نشد.

خودتان هم در آن فضای سیاسی نبودید.

جلالی: زمان فترت سیاسی بود و اصلاً کسی حوصله این حرف‌ها را نداشت. از آن طرف هم شما در نظر بگیرید که همه ما در مقطع حساسی بودیم؛ پیام سربازی بود و دنبال کار و ازدواج، من ازدواج کرده بودم و باید طرحم را می‌گذراندم و متین غفاریان از یزد رفته بود.

البته کتمان نمی‌کنم که علاقه‌های حزبی به صورت فردی وجود داشت، ولی سعی می‌کردیم بیوشانیم.

شمس الدینی: هزینه شماره چهار را ارشاد داده، شماره هشت برای زنان است، شماره شش برای جوانان است. پول نداشتیم و با وجود میل به عدم وابستگی برای استمرار چاپ ناچار از اتکا به منابع دولتی بودیم. هر چند بعید می‌دانم اگر نمی‌گفتم می‌توانستید حدس بزنید ممکن است کار به نوعی سفارشی باشد. ما کار خودمان را می‌کردیم!

تیم شما توسعه پیدا کرد؟ جلالی:

چند اتفاق خوب در مجله افتاد که یکی از آن‌ها این بود که آقای طوفان که الان مدیر روابط عمومی سازمان مدیریت است و آن موقع کارمند منابع طبیعی بود، به مجله آمد، دیدیم خیلی خوش فکر و خوش قلم است و شد همکار ما. یا مثلاً یک جوانی آمد دفتر که دانش آموز کلاس سوم دبیرستان بود به نام علیرضا دهقان که الان مستندساز خوبی است و یکی، دو تا عکس برای ما گرفت که در همان آخرین شماره‌ها کار می‌کردیم. علیرضا همان زمان هم گمانم مستندی ساخته بود که به عنوان اولین دانش آموز در جشنواره آسیا پاسیفیک فیلمش پذیرفته شد.

بیشتر چه نوع سوزه‌هایی را دنبال می‌کردید؟

جلالی: در شماره اول توضیح دادیم که فضای کشور این طوری است که روزنامه‌نگاری سیاسی به بن‌بست رسیده و یک سبک تازه‌ای از روزنامه‌نگاری متولد شده، روزنامه‌نگاری اجتماعی و ما می‌خواهیم در آن سنت کار کنیم. می‌خواستیم مجله طبقه متوسط باشیم و می‌خواستیم صدای پدیده‌ها و افراد ناشناخته و خاموش در یزد که صدا نداشتند، رسانه نداشتند، و دیده نمی‌شدند باشیم. می‌خواستیم فضا را بشکنیم، یعنی اصل داستان این بود که مایل بودیم سراغ سوزه‌ها یا چهره‌هایی برویم یا شیوه‌ای از روایت، و پرداخت را انتخاب کنیم که نو باشد. صد درصد مجله هم تولیدی بود. کاری که مثل انتحار بود!



می‌خواستیم مجله طبقه متوسط باشیم و می‌خواستیم صدای پدیده‌ها و افراد ناشناخته و خاموش در یزد که صدا نداشتند، رسانه نداشتند، و دیده نمی‌شدند باشیم.

تمام کردن کارهای نیمه‌تمام مانند چاپ بخش دوم مصاحبه با آذر یزدی یا عملی کردن ایده پروژه محرم ماندم. بعدها هم پرگار را در ادوار مختلفی که داشت و با تیم‌های متفاوتی اداره شد دنبال کرده‌ام.

تیم شما ۹ شماره پرگار را منتشر کردند. چطور شد که تعطیل شد؟

جلالی: من نیمه دوم سال ۸۳ می‌خواستم بروم سربازی و دیگر اکثر کارهایی که داشتم را کنار گذاشتم. غفاریان از یزد رفت، رضا رفت روزنامه خاتم. کار ما این‌گونه خاتمه یافت. مدت‌ها بود به این مسئله فکر نکرده بودم؛ اما امروز در این ساختمان دارم فکر می‌کنم کاش کمی بیش‌تر برای تجدید سازمان مجله تلاش کرده بودم و زودرها نکرده بودم. شاید دیگر زمانش گذشته بود. به هر روی تمام شد! ما ۱۸ سال پیش با اندیشه تولید یک مجله اجتماعی با تاب‌دهنده زندگی و ذهن طبقه متوسط جدید یزد شروع به کار کردیم. حقیقتاً تحریریه داشتیم. ایده‌ها از دل بارش فکر گروه بیرون می‌آمد و تا پایان تولید هر مقاله یا گزارش این تعاون ادامه داشت. تمام مجله از صفر تا صد تولیدی بود. کوشیدیم صدای پدیده‌ها و افراد خاموش جامعه یزد باشیم. اکنون که آن ۹ شماره را ورق می‌زنم می‌بینم هرچند در تولید مطبوعه‌ای که بتواند بر افکار عمومی اثر بگذارد ناکام بودیم، اما الگویی از یک مجله تراز را در شهری که مطبوعه‌ای استاندارد نداشت تولید کردیم.

هزینه‌های چاپ را می‌گویید؟ چون شما که دستمزدی نمی‌گرفتید.

جلالی: فقط چاپ. دستمزدی در کار نبود، شاید در حد خیلی مختصر در شماره‌هایی که خودمان با فروش، آگهی یا کمک آقای موحد تأمین مالی می‌کردیم.

واقعیت این است که محتوایی که آن زمان در پرگار تولید شده، الان شما روزنامه‌ها و مجلات را نگاه کنید، هنوز به آنجا نرسیده‌اند. بعد از این ۹ شماره آیا دوباره برگشتید و پرگار را چک کنید و ارتباط دوباره برقرار شد؟

شمس‌الدینی: آقای دکتر دیگر درشش تمام شده بود و رفته بود دنبال سربازی و زندگی و این حرف‌ها، یکسری مطلب مانده بود. از شماره چهار به بعد خیلی بارش افتاد روی دوش من. شماره چهار را کلاً خودم یک‌نفره بستم، شماره پنج هم اگر نگاه کنید، به یکی از دلایل که حواس من نبود سه صفحه پشت‌سرهم سه تا اسم پیام شمس‌الدینی خورده است. تقریباً کل تیمی که مانده بود به روزنامه خاتم رفته بودند. حتی خود من یادداشت‌هایی که می‌خواستم فوری منتشر شود، می‌دادم به خاتم. مثلاً در موزه هنرهای معاصر اکسپوی درست کرده بودند برای باغ ایرانی در پاییز ۸۳، فکر کردم من این یادداشت را بنویسم، تا بخواهم در پرگار چاپ شود، اکسپو تمام شده. فوری به خاتم دادم. من تا مدتی رابطه‌ام با پرگار برقرار ماند. تنها کسی بود که از آن گروه اولیه برای

ما الگویی از یک مجله تراز را در شهری که مطبوعات استاندارد نداشت، تولید کردیم.





فرهنگ و ادب

- خاطره جمعی یک نسل
- تلاشی به مثابه یک نبرد فرهنگی
- یادى از روانشاد محمود حسینی کتابفروشی آگاه یزد*
- تعطیلی کتابفروشی کتابشناس
- آگاه؛ بی آگاه
- کتابفروشی آگاه
- حس امن و زلال کتابفروشی آگاه
- یک گوشه امن، مثل غباری که باد با خودش می برد
- مرثیه‌ای برای پایان کار یک کتابفروشی قدیمی
- ساعت پدر بزرگ
- بررسی زندگی و آثار وحشی یزدی (بخش دوم)



به یاد کتابفروشی آگاه

خاطره جمعی یک نسل

عاطفه ابراهیمی

از شهروندان این شهر باقی میماند. با این حال به تصمیم صاحبان و گردانندگان این کتابفروشی احترام می‌گذاریم. این چند صفحه نیز مجموع نوشته‌ها از افرادی است که روزگاری در گوشه این شهر در کتابفروشی آگاه خاطره ساختند و حالا برای تعطیلی‌اش به پاس همه سال‌هایی که آغوشش برای دوستداران ادب و فرهنگ باز بود، متنی نوشته‌اند. این متن‌ها با همراهی و به کوشش دکتر علی‌اکبر جعفری ندوشن جمع‌آوری شده است. اگر چه در روزهای سخت کرونا و مشکلات اقتصادی، بسیاری از مشاغل چنین سرنوشتی داشتند اما شاید روزی که خیلی دیر نیست دوباره زندگی زیبا شود و به قول شاعر:

روزی ما دوباره کیبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد
و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت

کتابفروشی‌ای که می‌توانستی خیلی از کتاب‌ها و به خصوص نشریات و مجلاتی که جای دیگری از این شهر نبود را در آن پیدا کنی و راستش را بخواهید بیشتر از همه اینها بهانه‌ای برای دیدارهای گاه‌وبیگاه، دیدارهای برنامه‌ریزی نشده بارفقا بود. حالا این کتابفروشی به خواست صاحبانش و البته به جبر روزگار تعطیل شده است. کتابفروشی آگاه به هر دلیلی - که صاحبانش بهتر می‌دانند - تعطیل شده باشد تفاوتی نمی‌کند، مسئله این است که در خاطر بسیاری

خوبی شهرهای نه‌چندان بزرگ این است که هر گوشه این شهر می‌تواند به خاطره جمعی یک نسل تبدیل شود. یک کافه، یک پارک و یا حتی یک کتابفروشی. کتابفروشی آگاه یزد یکی از همین خاطره‌های جمعی است. یک نسل از دهه پنجاه و شصتی‌ها، کمی بزرگ‌تر کمی کوچک‌تر با این کتابفروشی خاطره دارند. کتابفروشی‌ای کوچک اما پر بار در شلوغی ابتدای بلوار صدوقی جای دنجی برای اهالی کتاب و رسانه بود.

پایان چهار دهه فعالیت در عرضه کتاب

تلاشی به مثابه یک نبرد فرهنگی

مهرداد شفیق حسینی



کتابفروشی‌ها امروزه در اکثر جاها فضاهایی شده‌اند برای گشت و گذاری فرهنگی و ارائه محصولات مختلف و بعد از آن خرید کتاب.

و سیاق و مقیاس ما، دیگر جوابگوی نیازها و انتخاب‌های فرهنگی موجود نیستند و ادامه فعالیت تنها تلاشی برای سرپا نگاه داشتن کسب خواهد بود، نه کوششی در جهت تکاپو و پویایی فرهنگی. تأثر انگیز ولی در عین حال اجتناب ناپذیر است که با رشد فضای مجازی و تحولات اخیر فرهنگی و اجتماعی دیگر کمتر کسی به صرف خرید کتاب به کتابفروشی سر بزند. کتابفروشی‌ها امروزه در اکثر جاها فضاهایی شده‌اند برای گشت و گذاری فرهنگی و ارائه محصولات مختلف و بعد از آن خرید کتاب.

البته که این نیز شیوه‌ای نو و مدرن است که مزایای فرهنگی بسیار دارد و ما در صدد انکار و نفی آن نیستیم. فقط آن که این سبک فعالیت، ترجیح ما برای ادامه کار نبوده است. بسیار خرسندیم که با افتتاح کتابفروشی‌های جدید و مدرن در سطح شهر یزد کمبودی در این زمینه به چشم نمی‌آید. خود با اقرار به قصور و کمبودهایمان، مفتخریم به چهل و اندی سال تلاش در حوزه کتاب و اندیشه، به رغم دشواری‌های موجود در حوزه فرهنگی، تلاشی که به مثابه یک نبرد فرهنگی بود. ولی گاه باید سپر انداخت تا نیرویی دیگر با توان تازه این راه را ادامه دهد.

اکنون، شرایط به گونه‌ای رقم خورده است که تصمیم گرفتیم به فعالیت کتابفروشی آگاه یزد پس از چهل و دو سال خدمت‌رسانی پایان دهیم. ما در تمامی این سال‌ها تلاش کردیم مسئولیتی را که بعد از فوت پدرمان (زنده‌یاد محمود شفیق حسینی بنیان‌گذار کتابفروشی در سال ۱۳۵۸) بر دوشمان بود، با وجود کمبودها، به انجام برسانیم. همواره سعی بر آن بود که نقشی فراتر از یک کتابفروشی کوچک و خنثی در شهرستان داشته باشیم، سلیقه‌های خاص هر چند کم‌شمار را، در یزد پوشش دهیم و مأمونی برای دیدگاه‌های متفاوت باشیم.

در این سال‌ها، همواره کوشیدیم تا احادامکان، هم‌زمان با تهران کتاب‌های تازه منتشر شده در حوزه عمومی را علی‌رغم دشواری‌ها و ریسک فروش آن عرضه کنیم. البته منتی بر کسی نداریم چرا که این انتخابی بر اساس باورهایمان بود. از این امر پیشیمانی نیز نداریم. گلایه‌ای هم از هیچ‌کس نداریم. این تصمیم بر اساس انتخابی بود که بنا بر باورهای شخصی و اعتقادی گرفته شده بود.

اکنون، بر این باوریم شرایط زمانه به گونه‌ای رقم خورده است که کتابفروشی‌های مستقل، به سبک



یادی از روانشاد محمود حسینی کتابفروش آگاه یزد*

نام نیکی گر بماند ز آدمی / به کزو ماند سرای زرنگار

محمود شفیع حسینی فرزند غلامحسین به سال ۱۳۲۳ در روستای هدش (ده بالا) یزد دیده به جهان گشود، دوران آموزش ابتدایی را در همان جا به پایان رساند و برای کار راهی یزد می‌شود، چند سالی در بنگاه رهبر به کار پرداخته و سپس در سن چهارده سالگی راهی تهران می‌شود، نخست روزنامه‌فروشی کرده و سپس در انتشارات نام‌آور دهخدا با دنیای کتاب و اهل آن آشنا می‌گردد، به دلیل درستکاری‌اش مسئولیت عمده کتابفروشی را عهده‌دار می‌گردد. شش سالی در آنجا مانده و آن‌گاه نزد معتبرترین انتشارات تهران یعنی "پیام" عاشقانه ادامه کار می‌دهد. کمتر کسی است در ایران که برخوردهای آگاهانه و صمیمانه وی را به یاد نداشته باشد در آن سال‌ها کتابفروشی پیام جایگاه آمدوشد روشن‌اندیشان و فرزندانگ تهران بود و زنده‌یاد حسینی مورد اعتماد آنان. او از ۱۳۵۸ به عشق خدمت به مردم یزد و اینکه اهالی یزد کمبود کتابفروشی فعالی را احساس می‌کردند به این شهر می‌آید و کتابفروشی آگاه را بنیان می‌گذارد، هرچند در آن سال‌ها (۱۳۳۷-۱۳۵۷) در تهران همیشه بهترین یاور همشهریانش بود، اما دلسوزانه و با آگاهی به اینکه درآمدش بسیار کمتر از تهران خواهد بود، راهی یزد می‌شود. درستی، نیک‌خویی و مهربانی او که زبانش تمام انتشاراتی‌های تهران بود باعث می‌گردد بهترین و روزآمدترین کتاب‌ها را با خاطری جمع برایش ارسال دارند. با گشایش آگاه، دیگر یزدی‌ها از رفتن به تهران بی‌نیاز می‌گردند، پس از آن، دیگر کتابفروشی‌های یزد در یک رقابت سالم فرهنگی سعی می‌کنند سطح و کیفیت کتاب‌ها را در حد کتابفروشی‌های تهران برسانند. در مدت ده سال مابین سال‌های ۵۸-۶۸ نسبت کتابفروشی‌های یزد بر جمعیت آن ده برابر می‌گردد.

حسینی از پیشگامان ورود کتاب‌هایی با اندیشه نو در یزد می‌شود و با این کارش گامی مهم در راه بالابردن سطح فرهنگ و دانش و تغذیه کتابخانه‌های همگانی یزد برمی‌دارد. با بهترین برخوردهایش سعی می‌کند علاقه‌مندی مردم یزد را به کتاب بیش از پیش فزونی بخشد. به



حسین مسرت

گواهی بسیاری از مردم یزد هیچ‌گاه وی به کتاب‌فروشی به‌عنوان پیشه‌ای پول‌ساز نگاه نکرد، تا آخرین روزهای زندگی پربارش هرگز دامن خود را به پنهان کردن و گران‌تر فروختن کتاب نیالود. از اینکه برخی با این کارشان سعی در وارد کردن فشار بر روی گروه کتاب‌خوان داشتند، بسیار در رنج بود و بارها نگارنده وی را آزرده‌خاطر دید.

وی تحصیلات زیادی نداشت، اما پُر تجربه و کتاب‌شناسی برجسته، روشن‌بین و صاحب‌نظر بود، نسبت به مسائل تاریخی و فرهنگی دیدی روشن و واقع‌بینانه داشت، از آخرین اخبار کتاب که به‌وسیله نشریات فرهنگی داده می‌شد، آگاهی داشت و با بیشتر نویسندگان و آثارشان آشنا بود و می‌دانست در هر زمینه چه کتاب‌هایی به چاپ رسیده و یا زیر چاپ است. نام کتاب‌فروشی، با شخصیت وی تناسبی در خور داشت. آخرین کتابی که مشغول خواندنش بود و در یاد نگارنده مانده کتاب روزهای دکتر اسلامی ندوشن بود، به تعبیر استاد فرهمند حسینی فردی وارسته و دانشمند بود. بلندنظری، سعه‌صدر، فروتنی، خونگرمی و مهم‌تر از همه به دور بودن از تعصبات خام در نزد او زبانزد همگان بود.

شفیع حسینی توانست با تجربه گران‌قدری که در تهران آندوخته بود بهترین پایگاه دانش و فرهنگ و هنر را در یزد بگشاید و در اندک زمانی کتاب‌فروشی‌اش جایگاه دوستداران علم و ادب شد. چه بسیار پیوندها و ملاقات‌هایی که از طریق وی میسر می‌گشت، با شناختی که از ناشرین برجسته و کتاب‌های خوب داشت، بهترین کتاب‌ها را در یزد فراهم می‌کرد و عطش مردان کویر را فرو می‌نشاند، روزآمدترین کتاب‌ها را می‌شد در کتاب‌فروشی‌اش یافت، همچنین نمایندگی بیشتر مجله‌ها و نشریه‌های ایران را داشت. وجه تمایز او را می‌توان در دو چیز خلاصه کرد:

۱- بر خورد صبورانه، صمیمانه و توأم با صدق و صفایش با اهل کتاب. ۲- تسلط و دانش کتاب‌شناسی.

حسینی کتاب‌فروشی آگاه و دل‌زنده بود که در پرتو وجود خود چه بسیار کسان را با دنیای کتاب آشنا و علاقه‌مند کرد، بی‌اغراق باید گفت: جامعه فرهنگی و علاقه‌مند به کتاب در یزد را برای سالیان بیمه کرد و رسالت فرهنگی خود را در رشته‌ای که بدان عشق می‌ورزید، به بهترین نحو در طول دوران کوتاه زندگی‌اش به انجام رسانید. این را می‌توان از کتابخانه‌ها و کتاب‌خوانان یزد جو یا شد.


روز دوشنبه (۱۳۶۸/۴/۱۲) به ناگاه خبری کوتاه در یزد پیچید و قلب عاشقان به کتاب و کتاب‌خوانی را جریحه‌دار نمود. "محمود آگاه در گذشت" خبر کوتاه بود و دیوار فاجعه بلند. مگر می‌توان در باور خود گنجانده که قلب تپنده یزد از حرکت باز ایستاده باشد اما واقعیت داشت و چه واقعییتی تلخ و ناگوار.

ولی یک چیز مایه آرامش دل دوستان، آشنایان و بستگان زنده‌یاد حسینی در یزد گردید و آن بزرگداشت خوب و در خوری بود که صبح سه‌شنبه از او بر سر خاکش کردند. مردم یزد نشان دادند که خدمتگزاران راستین فرهنگ خود را می‌شناسند و ارج می‌گذارند. صدها نفر که مدیون احسان و کرامت و بزرگواری او بودند با قلبی آکنده از اندوه در خُلدبرین گرد آمدند و غمگنانه در سوگش گریستند.

ضایعه جبران‌ناپذیر درگذشت وی ما را با فقدان آندوهناک کتاب‌فروشی ارزشمند روبرو ساخت، ضایعه‌ای که هیچگاه از یاد مردم فرهنگ‌دوست یزد نخواهد رفت. برای خانواده گرامی‌اش و دوستداران کتاب در یزد آرزوی بردباری و شکیبایی می‌شود. روانش شاد باد.

* ندای یزد، س ۵، ش ۱۸۷: (۱۳۶۸/۴/۱۹)؛ ش ۱۸۸: (۲۶/۴/۶۸)؛ ۲.

تعطیلی کتاب‌فروشی کتابشناس

علی اکبر جعفری ندوشن 

کتاب‌فروشی آگاه در یزد بیش از ۴۰ سال پاتوق اهل فرهنگ بود. آخرین کتاب‌ها و مجلات فکری و فرهنگی را در پیشخوان داشت و همواره از آثار نویسندگان و ناشران بزرگ، کتاب‌های جدی را گلچین می‌کرد و هر هفته بر تازه‌های کتاب خود می‌افزود.

برادران شفیع حسینی، خود اهل مطالعه بودند و از این‌رو در سفارش کتاب و مجله به ناشران و پخش‌کنندگان کتاب، وسواس به خرج می‌دادند. پیشینه بلند مرحوم پدرشان محمود شفیع حسینی در کتاب‌فروشی نیل و دهخدا و... در تهران نیز روابط مؤثر خودشان در کتاب‌شناسی و کتاب‌فروشی، فرصتی برایشان فراهم می‌ساخت تا کتاب‌فروشی را با آخرین تحولات کتابی بازار کتاب تهران به‌روز و زنده نگه دارد.

امروز کتاب‌فروشی‌های بزرگ و رنگارنگی در شهر دایر شده اما هیچ‌کدام آن ترونزگی و انتخاب‌های آگاهانه کتاب‌فروشی آگاه را ندارند. شاید از آن‌رو که عشق به کتاب و کتاب‌خوانی و کتاب‌شناسی را که سال‌ها چاشنی رونق بخشی آگاه بود، کم دارند. از این‌رو خاموشی چراغ آگاه موجب تأثر است. اما ظاهراً تغییر شرایط بازار کتاب و تحول ذائقه‌ها و... رمق چندانی در جان خسته کتاب‌فروش دل‌آگاه شهر باقی نگذاشته که با همه



صوری و متانت ذاتی امکان ادامه کار ندارد.

البته این شهر با همه بازار زدگی دل‌آزارش هیچ‌گاه از وجود چنین کتاب‌فروشان کتاب‌شناسی خالی نبوده است. روزگاری در دهه‌های اول این قرن که آغاز نهضت نشر و طبع ایران بود مهدی آذر یزدی در کتاب‌فروشی یزد، سنت کتاب‌شناسی و کتاب‌خوان پروری را بنیان نهاد و اهل قلم صاحب‌نامی چون خودش و اسلامی ندوشن زندگی کتاب‌محورانه خود را از آن کتاب‌فروشی آغاز کردند. در این دهه‌های پایانی قرن حاضر نیز شفیع حسینی‌های پدر و پسر از چنین نقش ممتازی برخوردار بودند و کتاب‌فروشی‌شان محل آشنایی و آگاهی بسیاری از اهل نظر و اندیشه از منشورات فکری و اندیشگی دهه‌های اخیر بود.

امیدوارم در قرن آتی که چند ده روز دیگر آغاز می‌شود نیز شاهد ظهور و بروز کتاب‌فروش‌های کتاب‌شناسی باشیم که مروج دانش و آگاهی‌اند.

آگاه؛ بی آگاه

امیرحسین جلالی ندوشن

کتابفروشی آگاه یزد که زمستان ۱۴۰۰ و در آخر قری که دیگر نیست تعطیل شد مأمونی بود برای کتابخوان های جدی تر. کتابفروشی کوچکی که به شکل شگفت آوری بیش تر کتاب های گزیده هر دوره را داشت، نه فقط این سال ها که پخش کتاب در ایران حرفه ای تر شده بود بلکه حتی آن سال ها که آوردن مجله و کتاب جدی به یزد خون جگر خوردن می طلبید. آگاه و گردانندگان آن را دوست داشتم و حتی بعد از آغاز زندگی در تهران و دسترسی ساده تر به بازار کتاب آن جا و یاد در این سال ها که خرید آنلاین کتاب و شهر کتاب های بزرگ به رقیبی جدی برای شبکه ی محلی و محله ای توزیع کتاب تبدیل شده تر جیب می دادم در چند سفر طی هر سال به یزد به برخی نیازهای خواندنی خود را از آن جا تهیه کنم. در حد اطلاع من تعطیلی آگاه در ادامه ی موج چیرگی بازار جدید کتاب بر کتابفروشی های کوچک تر است، هر چند دلالتی دیگر هم دارد که غم انگیز و بیمناک است و آن غلبه ی بازار مرکب کتاب- که در آن لوازم التحریر و کتاب کنکور و احتمالاً بازار انگیزش های الکی چیرگی دارد- بر آن داد و ستد خالص آگاهی است که نه فقط با ساختمان و زیرآلات و حتی تعداد زیاد کتاب و قفسه که در حضور کتابفروشی دانا و کتابخوان شکل می گیرد هست. این بد و نامبارک است.

کتابفروشی آگاه

محمد صالح نیک فرد

گرداننده معدوم شود هیچ عجب نیست/کز کاخ هنر نادره کاران همه رفتند دو سال پیش که کتابفروشی پرآوازه طهوری تهران با ۶۷ سال سابقه تعطیل شد؛ زنگ هشدار بود برای دیگر کتابفروشی ها و فرهنگ این کشور. وضعیت نابسامان اقتصادی مردم، گرانی بیش از حد کاغذ و کتاب، عدم حمایت نهادهای فرهنگی از کتابفروشی ها و فروش آنلاین کتاب توسط بوک بلاگرها در این چند سال گذشته باعث شده است کتابفروشی های محلی خلوت تر از پیش شوند. در این میان برگزاری نمایشگاه های مجازی کتاب تیشه ای بود بر ریشه کتابفروشی های محلی (فروش ۸۵۲ میلیارد ریال کتاب از سوم تا یازدهم بهمن ماه ۱۴۰۰ در نمایشگاه مجازی کتاب تهران به گفته وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی | منبع: خبرگزاری ایسنا) در حالی که می توانستند این نمایشگاه را به گونه ای برگزار کنند که هم به نفع کتابخوان، هم ناشر و هم کتابفروش باشد. اکنون کتابفروشی آگاه یزد هم با ۴۳ سال فعالیت (۱۳۵۸-۱۴۰۰) و آگاهی بخشیدن به مردم و میزبان اهالی فرهنگ بودند تعطیل شد و احتمالاً جای خود را به ساندویچی یا مانند این ها بدهد. جای تعجب نیست اگر در آینده نزدیک از این دست خبرها بیشتر بشنویم چرا که به عنوان یک کتابفروش می گویم وضع کتابفروشی ها اصلاً خوب نیست و با سبلی صورت خود را تا به اینجا سرخ نگه داشته ایم!

افسوس که افسانه سرایان همه خفتند/اندوه که اندوه گساران همه رفتند



حس امن و زلال کتاب‌فروشی آگاه

مرتضی یغمایی

اوایل دهه هفتاد در دوران دبیرستان بود شاید که برای اولین بار پای من به کتاب‌فروشی آگاه باز شد. پدر پیش ترها مشتری گاه‌به‌گاه آنجا بود اما شروع کتاب خریدن و کتاب خواندن جدی من با "آگاه" بود و این شد آغاز دوستی بیست و پنج‌ساله من با برادران شفیع حسینی و به‌خصوص مهرداد نازنین. عکس دوست‌داشتنی مرحوم پدرشان که آن بالا میان ردیف کتاب‌ها جلوه‌گری می‌کرد نشان از عزم مردی داشت که خیلی‌ها پس از انقلاب در یزد به واسطه کتاب‌فروشی او کتاب‌خوان شدند و بعدها

میراث فرهنگی‌اش به پسرانش رسید. از همان سال‌ها آنجا شد پناه من که عاشق کتاب بودم و مثل خیلی‌ها تمام پول تو جیبی نوجوانیم خرج کتاب و مجله می‌شد. بیشتر کتاب‌های محبوبم را از کتاب‌فروشی آگاه خریدم و چه گوار است خاطرات شیرین خرید هر یک که بهانه‌ای می‌شد برای رفتن به آنجا و ساعت‌ها هم‌نشینی و هم‌صحبتی با این دو برادر عزیز. کتاب‌فروشی آگاه برای من که چندان اهل گشت‌و‌گذار و رفیق‌بازی‌های معمول دوران جوانی نبودم معبد امنی بود. هر زمان که خوشحال یا بخصوص دلتنگ بودم مأمنی جز کتاب‌فروشی محبوبم نمی‌شناختم. به مغازه کتاب‌فروشی آگاه که وارد می‌شدی انگار دنیایی دیگر آغوش می‌گشود و تمام نگرانی‌ها و تشویش‌های آنجا توی پیاده‌رو جا می‌ماند. مجلات و روزنامه‌ها در دسترس بود و غوغای درخشان کتاب‌ها برای ساعاتی تو را از هیاهوی دنیا رها می‌ساخت و پیداست کم نبود با دوستان بحث و جدل‌های ادبی و فلسفی و جامعه‌شناسی و البته سیاسی که با احتیاط و نجوا همراه بود و دل‌نگرانی، و چه هم صحبت شفیقی بود مهرداد



شفیعی حسینی که هم یاد می‌گرفتی از او و هم جان‌شنوای حرف‌هایی بود که خیلی جاهای دیگر نمی‌توانستی بزنی و گاه حتی گره دل‌وجان با او می‌گشودی.

حالا کم نیستند کتاب‌سراهای بزرگ اما نمی‌دانم چرا هیچ یک حس امن و زلال کتاب‌فروشی آگاه را برای من ندارد و بارها برای دختر نوجوانم تعریف کرده‌ام از آن سال‌ها و اینکه چرا این مغازه کتاب‌فروشی کوچک را با کتاب‌سراهای آن چنانی و چندطبقه عوض نمی‌کردم. حالا بعد از چهل و دو سال این کتاب‌فروشی به دلیل مهاجرت یا هر دلیل دیگری برای همیشه بسته می‌شود و من عجیب دلتنگم، هر چند نسل ما سال‌هاست به‌از دست‌دادن عادت کرده‌است. بعد از این هر گاه از خیابان صدوقی رد می‌شوم باید دقایقی بایستم و رؤیا بپرورم، رؤیای روزهایی که همه چیز بهتر از این بود و من این قدر دلتنگ نبودم و مهرداد شفیعی حسینی با همان لبخند فهیم همیشگی پشت پیشخوان کتاب‌فروشی برایم از فرهنگ و کتاب و روزگار سخن می‌گفت.

یک گوشه امن مثل غباری که باد با خودش می برد

سجاد طحان پور 

کتاب فروشی آگاه مغازه های کوچک است که وقتی از میدان باهنر می آیی طرف باغ ملی می بینی اش. خیلی آن چنانی نیست که توی چشم باشد. مغازه های است مثل مغازه های کنارش، جمع و جور با کرکره قدیمی و دیوارهای پیری که سال هاست مغازه را نگه داشته اند.

پشت شیشه مغازه پوستری هایی زده اند از فیلم های سال های قبل انقلاب (خیال کنم) و وقتی وارد مغازه می شوی، اگر محو قفسه های کتاب نشوی، می توانی عکس پیرمردی را آن بالا ببینی که احتمالاً صاحب و سازنده اینجا بوده.

امروز که رفتم تو، خالی بودن قفسه ها عکس این پیرمرد را بر جسته تر کرده بود. این قفسه های لختی که در عکس می بینید تا همین چند ماه پیش پر از کتاب بوده. کتاب های شعر انتشارات نگاه کنار هم توی آن قفسه بالای سر مرد ردیف شده بودند. آگاه پر بود از کتاب های فلسفی نشر ققنوس و فرهنگ نو و رمان های مختلف و یک قفسه قوی درباره نقد ادبی هم داشت. از کتاب فروشی هایی که کتاب انگیزشی توی کارش نبود. جای کتاب کودک و نوجوان هم باز کرده بود و تا دلتان بخواهد مجله داشت و البته مقداری هم لوازم تحریر می فروخت.

بارها موقع نفس کشیدن توی این کتاب فروشی که سقف ته مغازه، به خاطر نیم طبقه بالایش، پایین تر بود و برایم حکم یک گوشه امن داشت، دیده بودم که پسر بچه ای بدود تو و با همان لهجه یزدی بگوید: "آقا پاک کن دارد؟" یا مثلاً پرگار و کاغذ کادو. یا گاهی صبح ها که می رفتم رادیو روشن بود و مرد داشت رادیو گوش می داد.

و خیر اینکه این کتاب فروشی دارد بسته می شود. کتاب های قیمت قدیم را با تخفیف ۳۰ و ۴۵ درصد رد کرده است و حالا از کتاب تقریباً خالی است. قفسه های طبله کرده و شکم آورده از کتاب، چه کتاب هایی، حالا خالی اند. گفتیم: "کجا رفت این همه کتاب؟" گفت: "چرخ روزگار است." امروز دو تا کتاب ازش خریدم و مطمئن نیستم چند هفته دیگر اینجا کجا باشد.

کتاب فروشی چراغ آگاهی یک شهر را روشن می کند و این کتاب فروشی هم سال ها اینجا بوده. چه بسا از سال های قبل انقلاب بوده و کلی مشعل دانایی افروخته در ذهن چهار تا آدم دانسته این شهر. اگر سرمایه داری چیزی بودم، این کتاب فروشی کوچک را به عنوان قسمتی از هویت تاریخی شهر نگهش می داشتیم. هم آگاه و هم کتاب فروشی نیکوروش. برای چرخ روزگار این چیزها مهم نیست و ما فراموش می شویم. مثل غباری که باد با خودش می برد.





مرثیه‌ای برای پایان کار یک کتاب‌فروشی قدیمی

مهدی دهقان منشادی



چهل و دو سال پیش و در نخستین سال‌های پیروزی انقلاب، کتاب‌فروشی‌ای در حوالی میدان باهنر یزد پا به عرصه وجود گذاشت که «آگاه» نام گرفته بود. این کتاب‌فروشی سال‌های متمادی برای خدمت به فرهنگ شهروندان و افزایش آگاهی آنان فعالیت کرد و پاتوقی بود برای آنانی که دلشان با بوی کاغذ و عطر چاپ روشن می‌شد. یک ماه پیش بود که سری به آنجا زدم و صاحب مؤدب کتاب‌فروشی به من گفت: هر کتابی می‌خواهم بردارم که کتاب‌فروشی تا یک ماه دیگر برای همیشه تعطیل خواهد شد و تعطیل هم شد و این تعطیلی ریشه در اقتصاد و فرهنگ دارد. پیشینه و تاریخ شهر یزد را به‌عنوان یکی از شهرهای اسلامی که بررسی کنیم می‌بینیم در بازار اصلی شهر راسته‌ای بوده است به نام بازار صحافان و وراقان که در آن دکان‌های مرتبط با کاغذ و قلم و کتاب رونق بسیار داشته و با توجه به شکوهمندی مدارس این شهر اسلامی، این راسته بازار، محلی برای تجمع اهل علم و مشتاقان کتاب بوده است. شاید بتوان گفت سلامت و توازن اقتصادی و فرهنگی آن دوران دور باعث رونق کتاب‌فروشی‌های شهر بود. امروز که یزد یک شهر دانشگاهی است، داعیه‌ای برای فرهنگ دارد و در دوره‌ای، عنوان پایتخت کتاب ایران را با خود داشته است، چرا باید یک کتاب‌فروشی به‌خاطر موضوعی به نام توجیه اقتصادی تعطیل شود؟ پاسخ این است: زیرا اقتصاد و فرهنگ ما بیمار است.

در دوره‌ای که منطق اقتصاد بر همه چیز و همه جا حکم فرمایی می‌کند، و در این دوره که بورس بازان زمین به این کالای غیر منقول، اکسیر جادویی زده و آن را هم پای جواهرات در آورده‌اند، طبیعی است ملک و زمین برای هر شغلی صرفه اقتصادی نداشته باشد. چه بسا سود بانکی ارزش ملک یا اجاره‌بهای سالیانه آن از منافع حاصله از یک فروشگاه کتاب بسیار بیشتر است. بیماری ناشی از منطق اقتصاد ایجاب می‌کند برای گریز از خسران و ورشکستگی، تابلوی یک فروشگاه از «کتاب‌فروشی» به «کباب‌فروشی» تغییر یابد و کاربری‌ای که برای روح انسان مفید بوده، در جهت ارضای جسم و شکمش فعالیت کند.

فرهنگ بیمار را باید یک پای دیگر تعطیلی کتاب‌فروشی دانست. وقتی در جامعه‌ای دولت برای رواج کتاب‌خوانی، بارانه‌ای به نام بن کتاب می‌دهد، و عده‌ای آن را زیر قیمت می‌فروشند تا به زخم دیگری از زندگی بزنند، این فرهنگ حال خوشی ندارد. وقتی سرانه مطالعه ایرانی‌ها حدود ۱۶ دقیقه برآورد می‌شود که تازه بخشی از آن به متون مذهبی اختصاص دارد، این فرهنگ بیمار است و نباید از تعطیلی کتاب‌فروشی‌اش تعجب کرد. مردم ما غرق تلفن‌های همراه خود شده و اکثریت کتاب را از یاد برده‌اند. یادم هست در شهر مسکو به اینترنت رایگانی برخوردیم که در میدان‌های اصلی شهر و در ایستگاه‌های مترو در دسترس همه قرار داشت اما چیزی که ما ایرانی‌ها را متعجب می‌ساخت تعلق خاطر شهروندان روسی به کتاب است که با وجود اینترنت مجانی، سر در کتاب داشتند و در طول مدتی که در مترو بودند کتاب می‌خواندند.

باید قبل از مرثیه‌خوانی برای تعطیل شدن کتاب‌فروشی قدیمی شهرمان، بر فرهنگ ناخوش خود مرثیه بخوانیم. فرهنگی که در آن یک سلبریتی تلو نامی در گفتگوی زنده‌اش در اینستاگرام با موضوعاتی چرت و پرت و اراجیف گونه، رکورد لایوهای اینستا را می‌شکند اما در گفتگوهای زنده پیرامون نقد کتاب، تعداد انگشت شماری حضور دارند. فرهنگی که مردمش هزاران لایک را نثار یک عکس بی‌محتوا مثل دست‌ان‌لاک‌زده یک دختر می‌کنند اما به معرفی کتاب و نقد آن بی‌توجه هستند. باید برای فرهنگی مرثیه خواند که مردمش در تنگناهای زندگی، برای بدبختی‌های خود لطفه می‌سازند. مردم آن قدر به کتاب بی‌توجه شده و از روشنایی آن محروم گشته‌اند که خود را به عوام تنزل داده که مدام کارشان اقتدا کردن است و در این بلبشو و آشفتنی دیگر فرقی نمی‌کند اقتدا به «که» و «چه» باشد.

داستایوفسکی نویسنده شهیر روسی جمله‌ای دارد ماندگار و گویای احوال جامعه بیمار ما:

این روزگار، عصرِ طلایی بی‌مایگی و بی‌عاطفگی است، عصر اشتیاق به جهل، بلاهت و بلاتکلیفی.



آن روزها

ساعت پدر بزرگ

ذبیح جلیلی 

تنها ارثیه یا تنها تکه از زندگی پدر بزرگم که به صورت کاملاً اتفاقی به من رسید یک ساعت مچی وستن واچ سویسی است. یک روز وقتی پدرم لابه‌لای خنزرپنزرهای جامانده از پدرش داشت دنبال خاطرات و تصویری محواز پدرش می‌گشت دو انگشتی از داخل یک لیوان بلوری دیواره بلند که چند سوسک سیاه هم تهش مرده بودند یک ساعت مچی را بیرون کشید که پر از گرد خاک بود.

پیچ کوک ساعت را چرخاند و در عین ناباوری زیر شیشه خاکی ساعت، عقربه‌ها حرکت کردند. انگار زمان پشت عقربه‌های وستن واچ پدر بزرگم متوقف شده بود. شاید برای آخرین بار خودش آن را کوک کرده بود و طبیعت نگذاشت بود برای بار بعدی آن را کوک کند. زمان انگار از همان لحظه در ذهن پدرم متوقف شده بود، دقیقاً همان لحظه‌ای که پدرش ساعت را از مچ دستش باز کرده بود و به او گفته بود این سرطان کم کم دارد او را با خودش می‌برد و تنی که بی حس کنار خانه افتاده نیازی به ساعت ندارد.

عقر به ها که به حرکت افتادند ذهنش رفت به آن روزهایی که دیگر ساعت برای پدرش هیچ معنا و مفهومی نداشته. ساعتی که تا آن روز هیچ وقت از مچ دستش باز نشده بود. آن قدر این ساعت پشت دستش بوده که آفتاب آن قسمت از پوست مچ دستش که زیر ساعت بوده را نسوزانده بود.

حالا اینکه چرا این ساعت برای او به مرور زمان یعنی همان وقتی که پدر زنش به عنوان هدیه شب عروسی پشت دستش می بندد مهم می شود بر می گردد به کارهایی که می بایست به ترتیب در طول شبانه روز انجام می داده. صبح رأس ساعت شش، در کارخانه اقبال حاضر باشد، ساعت سه که به خانه برمی گردد یک ساعت استراحت کند و بعد از ظهر یک سر به زمین کشاورزی اش بزند و رأس ساعت پنج مغازه اش را باز کند.

او یک مغازه ترکیبی داشته که هم دو چرخه تعمیر می کرده هم موهای مردم را تیغ می کرده، این وسط ها اگر وقت اضافه می آورده داس واره کلنگ هم تیر می کرده.

این آدم که زندگی روزمره اش تا این اندازه به ساعتش وابسته بوده فقط یک روز وقتی پای دستگاه ریسندگی فراموش می کند ساعتش را کوک کند، زمان از دستش در می رود متوجه نمی شود که چه ساعتی باید مغازه را باز کند و دیر به مغازه می رسد و وقتی به مغازه می رسد می بینند، یک آدم کچل وسط مغازه نشسته ولی در مغازه قفل است. وقتی علت ماجرا را جویا می شود متوجه می شود که پسرش یعنی پدر من چون می بیند پدرش دیر کرده خودش مغازه را باز می کند و به مشتری می گوید پدرم گفته امروز من سر مشتری ها را تیغ کنم. وقتی شروع می کند به تیغ کردن تکه تکه سر طرف را زخم می کند و روی زخم پنبه می گذارد. وقتی کار تمام می شود مشتری شروع می کند به کولی بازی در آوردن که پول نمی دهم و چه و چه که پدرم در را قفل می کند و می گوید همین جا بشین تا بابام بیاد.

بعد از این ماجرا پدر بزرگم یک ساعت جلیقه ای هم برای محکم کاری می خرد تا اگر دوباره به هر دلیلی زمان از دستش در نرود و پسرش آبرویش را نبرد و به جای تراشیدن سر مردم وسط سرشان مزرعه پنبه نکارد.

پدر بزرگم غلامرضا جلیلی معرف به دایی گیلانی زمانی ساعتش را دقیقاً عین فوتبالیست ها که کفششان را به نشانه خدا حافظی آویزان می کنند از مچش باز کرد که زمان دیگر برایش معنا نداشت. زمان برایش معنا نداشت تا وقتی که دکترها سه تا آمپول برایش تجویز کردند و گفتند (دو سه روز دیگه شاید زنده نمونه روزی یکی بهش بزنید که دردش کمتر بشه).

روز اول که آمپول را تزریق می کنند دم دمای ظهر مادرم را صدامی زند.

■ عاروس، عاروس، دختر شعبون، ساعتمو وردار بیا.

وقتی مادرم به سمت رختخوابش می رود می بیند کنار دیوار نشسته و از خوشحال اشک توی چشم هایش جمع شده، بعد از سر خوشحالی به مادرم می گوید:

■ دردام خوب شدن، دست پام حس گرفته، ساعتمو بیار، جوری که این سوزن حالمو خوب کرده فردا می تونم برم بیرون.

روز سوم آمپول اثرش را از دست می دهد و سرطمان او را برای همیشه با خودش می برد و تکه هایی از یادش را با ساعت وستن واچ اصل سوئیسی اش به جا می گذارد.

بررسی زندگی و آثار وحشی یزدی (بخش دوم)

ما اجنبی ز قاعده کار عالمیم

نذیر احمد؛ دانشمند و نسخه‌شناس برجسته هندوستان



ترجمه: لیلا عبیدی خجسته (دکتری زبان و ادبیات اردو، از دانشگاه سند، حیدرآباد، پاکستان)

وحشی بافقی از مشهورترین شاعران قرن دهم هجری است. به‌ویژه جزو شاعران ایرانی است که به هندوستان نیامده است. وحشی از جابگاه والایی برخوردار بود. زنده‌یاد دکتر نذیر احمد (۱۹۱۵-۲۰۰۸) از نسخه‌شناسان برجسته هندوستانی سال‌ها پیش در دو مقاله در مجله معارف (اعظم‌گر، هندوستان) درباره وحشی به زبان اردو نوشته بود که در اینجا ترجمه فارسی مقاله آورده شده است. وی با مراجعه به نسخه‌های خطی تذکره‌ها در کتابخانه‌های هندوستان درباره زندگی، زادگاه، تخلص و شعرهای وحشی این مقاله مبسوط را نگاشته بود که در این جا ترجمه آن دو مقاله به فارسی آورده شده است.



✦ وطن

تمام تذکره‌ها متفق القول هستند که وحشی در بافق به دنیا آمده است و بافق در قرن دهم هجری، قصب‌های مشهور بود. اما در اینکه در آن زمان، این قصبه جزو کرمان بود یا یزد، اختلاف است. در خلاصه‌الاشعار آمده است که وحشی اصالتاً یزدی بود. در حالی که در قصبه بافق به دنیا آمده است. از این رو در این تذکره، وحشی جزو مشاهیر یزد به شمار آمده است. اما از این گفته، به‌صراحت نمی‌توان دریافت که بافق در یزد بوده است یا جدا از آن؟ البته از روی قیاس می‌توان گفت که بنا به اطلاعی که مؤلف خلاصه‌الاشعار به ما می‌دهد، این قصبه جزو یزد بوده است. در عرفات العاشقین و میخانه، بافق جزوی از یزد نوشته شده است که تذکره‌های مختلفی هم این را تأیید می‌کنند. رشید یاسمی در تأیید این گفته نوشته است: «مولد او قصبه بافق است، در بیست و چهار فرسنگی از یزد، در زمان وحشی جزء یزد بوده و اکنون هست». بعد رشید یاسمی، نوشته آتشکده [آذر] را می‌آورد که یزد، جزوی از کرمان بوده است.

برای همین، آذر به لحاظ کرمانی و سکونت او، یزدی نوشته است. ریو، اته و دیگران هم وحشی را «کرمانی» نوشته‌اند. فهرست نویس بانکی پور هم وحشی را «کرمانی» نوشته است: "وحشی در بافق (کرمان) به دنیا آمده است (یادداشت مترجم: «بافق» در کرمان نیست. شهرستان «بافت» از توابع کرمان است) اما چون از بچگی اینجا (یزد) آمده و ساکن شده است و تقریباً تمام عمر خود را اینجا سپری

کرده است، به وحشی یزدی معروف شد. فقط برای همین، امین احمد رازی در هفت اقلیم، او را یزدی نوشته است". اما این قیاس فهرست نویس بانکی پور که به خاطر سکونت وحشی در یزد، مؤلف هفت اقلیم او را یزدی نوشت است، اشتباه است. چون در هفت اقلیم چنین جمله‌ای وجود ندارد و به طور واضح، بی‌هیچ شرطی، وحشی را جزو مشاهیر یزد نوشته است. مؤلف نشتر عشق هم بافقی را همان کرمانی نوشته است. مؤلفین دیگری هم هستند که بافق را جزو کرمان نوشته‌اند. اما هیچ‌کدام، معاصر وحشی نیستند.

حسین کوهی که مثنوی فرهاد و شیرین را چاپ کرده است، همه جا وحشی را «کرمانی» نوشته است. در حاشیه هم خلاف نظر رشید یاسمی نوشته است: "بافق از نقاط شمال شرقی کرمان و چهل و نه فرسخ به شهر کرمان، فاصله دارد و تا اوائل سلطنت ناصرالدین شاه، ضمیمه کرمان بوده. محمدحسن خان سردار ابروانی در سنوات هزار و دویست و شصت و هفت ۱۲۶۷ / ۱۲۶۹ هجری به حکومت یزد و کرمان جمعاً منسوب شد و به تقاضای اهالی یزد که می‌خواستند قلمرو یزد وسیع باشد، چندین نقطه را از کرمان و اصفهان و فارس متفرع نموده ضمیمه یزد نموده است: ذیل بافق و بهاباد و شهر بابک از کرمان. نایب از اصفهان، هرات و مروست از فارس؛ بنابراین وحشی کرمانی بوده هست و خواهد بود.

اگر نظر صریح رشید یاسمی نبود، با این همه جزئیات، تأملی نمی‌بود در پذیرفتن اینکه وحشی کرمانی باشد.

مؤلفین دیگری هم هستند که بافق را جزو کرمان نوشته‌اند. اما هیچ‌کدام، معاصر وحشی نیستند.

مرحومش، وحشی بود، برای همین در حضور حاکم، او را به این نام خواندند. به این ترتیب، شاعر تخلص «وحشی» را برگزید و تمام اشعار برادر مرحومش را در دیوانش شامل کرد. شعرهایی که دارای تخلص است از خود اوست و شعرهایی که بدون تخلص است، سروده برادرش است.

مؤلف میخانه این داستان را از یکی از دوستانش شنیده است، پس نمی‌توان در یک نظر این داستان را رد کرد. در خلاصه اشعار آمده است که وحشی در همان هنگام سکونت در وطن، یعنی پیش از رفتن به کاشان، «طریق شاعری را در ملازمت آن جناب (مولانا شرف‌الدین علی بافقی) کسب کرده» و در همان ابتدای سکونت در یزد، گویا درباره واقعه علم بلند کردن شاه خلیل، قطعه تاریخی سروده است. با این تفصیل، گفته مؤلف میخانه که وحشی در کاشان شعرگویی را آغاز کرد، صحت ندارد. برادر مشهور وحشی بود که از او کوچک‌تر بود. تذکره نویس‌ها مرادی بافقی متفق القول هستند که هر دو برادر، از شرف‌الدین کسب فیض کرده‌اند. ممکن است مرادی همان باشد که وحشی به او اشاره کرده است. چون این امر مسلم است که مرادی به کاشان رفته است.

گویا به این دلیل بود که غضنفر و فهمی به هجو وحشی و مرادی پرداختند. ظاهراً در همان دوره اقامت در کاشان، او فوت کرد. آن‌طور که از ترکیب‌بند فهمی معلوم می‌شود گویا وحشی، مرتباً پرسوز خود را برای همین برادرش سروده بود. اما پس از درستی این قیاس، در داستان مؤلف میخانه،

بافقی در بیست و پنج فرسنگی یزد و چهل و نه فرسنگی کرمان است. با این حساب، قرار گرفتن بافقی در یزد، به قرین قیاس نزدیک‌تر است. یک نکته دیگر هم این قیاس را تأیید می‌کند که اجداد وحشی یزدی در خود یزد مقیم بوده‌اند. ممکن است که در زمان وحشی، بافقی جزو یزد بوده باشد و بعد، جزو کرمان شده باشد و در آخر، در زمان محمدحسن خان دوباره جزو یزد شامل شده باشد. یعنی تا حدی نظر حسین کوهی هم تأیید می‌شود. حسین کوهی به شدت معترض کسانی است که با اینکه وحشی را کرمانی می‌دانند در نوشتن یزدی اصرار می‌ورزند.

تخلص

در تذکره‌ها جزئیاتی درباره تخلص او نوشته نشده است و حقیقت این است که اندک شاعرانی هستند که واقعه قابل‌ذکری درباره تخلص آنها وجود داشته باشد. ظاهراً وحشی هم از این قاعده، جدا نیست، اما در میخانه یک داستان آمده است که خلاصه‌اش این است که وحشی در اول جوانی به کاشان آمد و مکتب‌دار شد در آن وقت، شعر نمی‌گفت و کمی بعد به شعرگویی روی آورد. این بیت را سرود:

اگر چه هیچ ندارم، سر کلی دارم / چو شب شود به سر خویش مشعلی دارم
شهرت این بیست، به گوش حاکم وقت - محمد سلطان - رسید. حاکم، وحشی را فراخواند، اما هیچ اعتنایی به او نکرد. به دیده تحقیر نگریست و گفت که این فرد، چنین شعری نمی‌تواند بگوید. حاضرین گفتند که بیت را این وحشی سروده است. چون تخلص برادر



ممکن است مرادی همان باشد که وحشی به او اشاره کرده است. چون این امر مسلم است که مرادی به کاشان رفته است.

این است که نسبت وطنی شرف‌الدین - استاد وحشی - یزدی نوشته شده است به جای بافقی، اما این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که شرف‌الدین یزدی - مؤلف ظفرنامه که در ۸۵۸ هجری فوت کرده است - با شرف‌الدین، استاد وحشی، فرق دارد. با این دلایل، تأیید این قیاس معلوم می‌شود: ۱- ذیل «یزد» در هفت اقلیم، درباره هر دو نوشته شده است. نام هر دو، شرف‌الدین علی است. نام مؤلف ظفرنامه بدون نسبت وطنی و نام استاد وحشی، با نسبت بافقی نوشته شده است. اولی، علاوه بر ظفرنامه این چهار کتاب را هم تألیف کرده است: حلس مطرز و منتخب؛ شرح قصیده برده؛ کنه المراد در علم وفقی اعداد؛ اشعار آبدار در قسم مثنوی، غزل و رباعی. استاد وحشی از دانشمندان عصر خود بود. در مدح شاه طهماسب قصاید زیادی سروده است. یک دفعه، شاه طهماسب با او صحبت می‌کرد، اما به دلیل سنگین گوشتی از فیض او محروم ماند. در این باره قطعه ای سرود:

از گرانی صدف نشد گوشم / قول شه را
که بود در ثمین
جای آن بود کز گرانی گوش / پای تاسر
فرو روم به زمین
مؤلف، از قصیده مدیحه‌ای این شعر را
نقل کرده است:
ز عنبرین خط او بر بیبا صفحه ماه /
نوشت کلک قضا، شرح ثم وجه الله
۲- در خلاصه اشعار نام هر دو
شرف‌الدین همراه شرح، به طور
جداگانه آمده است.

۳- در کلیات وحشی یک قطعه تاریخی
است که تاریخ وفات استاد مولانا

ایرادات دیگری دیده می‌شوند. مثلاً اقامت ابتدایی برادرش در وطن، به جای مرادی، تخلص او وحشی باشد. البته مسلم است که این دو حرف کاملاً اشتباه هستند.

❖ سکونت در بافق و آغاز شعر گوئی تا ۹۵۸ هجری

ظاهراً وحشی در همان وطنش پرورش و تعلیم یافته بود. این گفته خلاصه اشعار بسیار مهم است: «(وحشی) از جمله شاگردان و تربیت یافتگان مولانا شرف‌الدین علی بافقی است که در فن قصیده او را انوری عصر می‌گفته‌اند و طریق شاعری را در ملازمت آن جناب کسب کرده چنان که باید در آن وادی کوشیده».

در عرفات العاشقین هم آمده است که وحشی و مرادی بافقی - هر دو برادر - از شرف‌الدین علی بافقی کسب فیض کرده‌اند. تذکره‌های متأخر این گفته را تأیید می‌کنند. البته برخی مولانای مذکور را بافقی برخی دیگر بافقی یزدی و عده‌ای فقط یزدی نوشته‌اند.

چون قرین قیاس این است که بافق، جزو یزد بوده است، برای همین نمی‌توان گفته هیچ کدام را غلط دانست. اتفاقاً فرد دیگری به نام مولانا شرف‌الدین، تقریباً نیم قرن پیش در یزد می‌زیسته است. برای همین، چند مؤلف، وحشی را شاگرد مولانا شرف بافقی نمی‌دانند. مثلاً فهرست نویس بانکی پور به صراحت کامل نوشته است که مولانا شرف‌الدین بسیار پیش از وحشی فوت کرده بود و برای همین نمی‌توان رابطه استادی و شاگردی آنها را پذیرفت. دلیل اصلی این امر مشتبه

شاه طهماسب با او
صحبت می‌کرد، اما به
دلیل سنگین گوشتی از
فیض او محروم ماند.

شرف‌الدین علی بافقی برمی‌آید. مؤلف ظفرنامه خیلی پیش از این تاریخ فوت کرده است.

۴- بیشتر معاصرین، این واقعه را تأیید کرده‌اند.

پروفسور محمد شفیعی از نوشته‌اشپرنگر نتیجه گرفته است که نام کامل مؤلف ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی است و نام استاد وحشی، شرف‌الدین علی بافقی است. یعنی در نام اولی «علی» است. پروفسور شفیعی وجود هر دو شرف‌الدین را تأیید کرده است، اما گفته آن دسته از تذکره‌نویس‌هایی که استاد وحشی را «علی یزدی» یا «علی بافقی» نوشته‌اند را اشتباه دانسته است: در مرآة آفتاب نما هم نوشته شده است که وحشی شاگرد شرف‌الدین علی یزدی بود، اما این تذکره‌نویس‌ها دچار اشتباه شده‌اند. چون تقی کاشی، وحشی را شاگرد شرف‌الدین بافقی دانسته است. مؤلف هفت‌اقلیم و مؤلف گنج‌الهی نام همین شخص را شرف‌الدین علی بافقی نوشته‌اند. این شخص با علی یزدی - مؤلف ظفرنامه - فرق دارد. اما اشپرنگر نام را از خلاصه‌الشعار کامل نیآورده است. عرفات‌العاشقین و خلاصه‌الشعار هر دو نام استاد وحشی را کامل آورده‌اند که در هفت‌اقلیم و گنج‌الهی نقل شده است. با کمی ترمیم در مرآة آفتاب نما و غیره هم آمده است. همان‌طور که پیش‌تر بیان شد، از این نوشته برخی دچار اشتباه شده‌اند، اما مسلم است که سقمی در این است. چون بافقی در حد

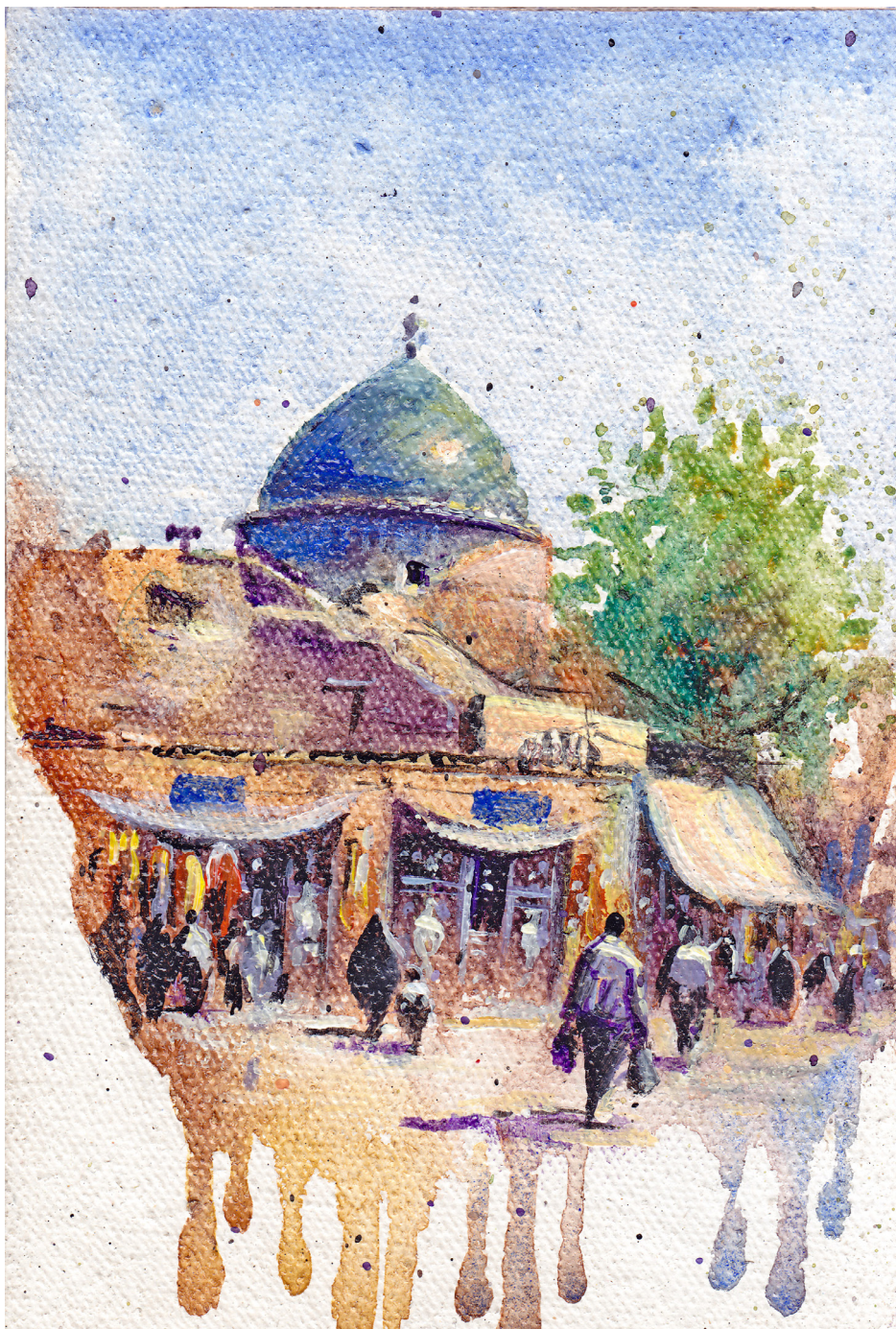
پایینی یزدی تلقی خواهد شد. ممکن است که وحشی در یزد هم تعلیم و تربیت یافته باشد. چون این امر ثابت شده است که وحشی در اوائل زندگی به یزد رفت و آمد داشته است.

وطن اجدادش هم همین یزد بوده است. به علاوه چون مرکز حکومت هم بوده است، امکانات در اینجا میسر بوده است و چون از بافق فقط بیست و پنج فرسنگ فاصله داشته است، به راحتی می‌توانسته در بافق رفت و آمد داشته باشد، اما از این هرگز نمی‌توان نتیجه گرفت که وحشی از کودکی در یزد مقیم بوده است. فعلاً نمی‌توان به طور یقین گفت که وحشی تا چه زمانی در وطن خود و در یزد، در اوائل عمر سکونت داشته است. فقط می‌توان گفت که در ۹۵۳ هجری وقتی عمر او چهارده یا پانزده سال بوده است، ظاهراً در یزد بوده است. گویا کمی بعد از این سال، سفر نکرده است.

در همین ایام، با شعر آشنایی پیدا کرده و خواسته است طوری با میرمیران ارتباط برقرار کند. شاید این خواست او در آن قطعه تاریخی بلندکردن علم شاه خلیل بیان شده است. با یک قرینه، معلوم می‌شود که در ۹۶۰ هجری او در کاشان بوده است. چون در اوائل جوانی از همان وطنش به کاشان رفته بود. پس ابرادی نیست اگر زمان اقامت او در وطن را ۹۵۷-۹۵۸ هجری در نظر بگیریم. یعنی در آن زمان ۱۸ یا ۱۹ ساله بود.

می‌توان گفت که در ۹۵۳ هجری وقتی عمر او چهارده یا پانزده سال بوده است، ظاهراً در یزد بوده است. گویا کمی بعد از این سال، سفر نکرده است.

*منبع: فصلنامه فرهنگی اجتماعی فرهنگ یزد، سال اول، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۸ (با تلخیص)
* کتابنامه در دفتر پرگار موجود است.



▲ نقاش و گرافیس‌ت/ مجید ابریشمی

یزد استور

فروشگاه اینترنتی
ویژه محصولات یزد

www.YazdStore.com

